

اسرائیل پس از ۲۰۰۰

افرائیم سنه، اسرائیل پس از ۲۰۰۰، ترجمه عبدالکریم جادری، تهران: دانشکده فرماندهی و ستاد، ۱۳۸۱، ص ۱۸۷.

مسعود آریایی نیا

کارشناس ارشد و مقیم مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاور میانه و دانشجوی دکترای علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی

کتاب افرائیم سنه از دو لحاظ مهم است: یکی، جایگاه نویسنده در منظومه سیاسی اسرائیل و دیگری، منظر آینده‌نگرانه نویسنده در ترسیم استراتژی امنیتی اسرائیل. سنه در طول دوران خدمت خود، مناصب و مسئولیتهایی چون فرماندهی یگانهای عملیاتی در لبنان، وزارت بهداشت، نمایندگی کنیست، مسؤلیت حکومت محلی کرانه باختری، حضور در فرآیند مذاکرات صلح با فلسطینی‌ها و ... را بر عهده داشته است و هم اکنون نیز جزو کادرهای برجسته حزب کارگر اسرائیل به شمار می‌آید. موقعیت و جایگاه و سابقه نویسنده، توجه و

تأمل در نظریات وی را توجیه‌پذیر می‌کند. گو اینکه در کلیات این استراتژی، ما شاهد نوعی اجماع در میان سیاستمداران و سیاستگذاران اسرائیلی هستیم. منظر آینده‌نگرانه این کتاب در ترسیم؛ بایسته‌های دولت و کشور اسرائیل که هم افقهای نزدیک و هم دور را مطمح نظر قرار می‌دهد، حاکی از اهتمام نظام سیاسی اسرائیل برای کاهش عامل شانس و صدفه در مدیریت کشور - به ویژه در جهان متلاطم و متحول کنونی و کنترل و مدیریت حداکثری تمامی عواملی است که در حصول هدف تحقق جایگاهی برتر برای این کشور مؤثرند. توجه به نگرش آینده محور کتاب، از یک طرف در مقام مقایسه با غفلت کشورهای منطقه از نصب العین قراردادان چنین نگرشی و اصرار و ایستایی بر جزمیت فکری - عملی و یا پذیرفتن تحول از سر اضطرار و اجبار و از طرف دیگر در مقایسه بامیزان توفیق یا عدم توفیق نویسنده در تبیین واقع بینانه همه مسایل استراتژیک برای اسرائیل اهمیت افزونتری دارد.

کتاب از یک مقدمه و هفت فصل تشکیل شده است و در هر فصل، نویسنده

موضوعاتی را مورد بررسی قرار می‌دهد. نویسندگان در مقدمه، بی‌درنگ مهم‌ترین دغدغه خود، یعنی «آینده دولت اسرائیل» را به عنوان هدف اصلی کتاب مطرح می‌سازد، پرسشهای مطرح شده در مقدمه کتاب از یک سو ترجمان دیگری است از همان دغدغه مذکور و از سوی دیگر، بیانگر چارچوب یا سازماندهی استراتژی امنیتی است که وی در بقیه فصول کتاب برای تضمین بقای اسرائیل ارایه می‌دهد. چگونگی بقای اسرائیل در جهان و منطقه متحول خاورمیانه، چگونگی دستیابی به یک موازنه استراتژیک جدید با همسایگان در دوران صلح و نیز اصول حیاتی‌ای که برای رسیدن به صلح با اعراب باید بدان اهتمام ورزید و متکی شد، مسایل مهمی هستند که نویسنده در صدد پاسخ‌یابی و پاسخ‌گویی به آنها برآمده است. استراتژی امنیت مورد نظر نویسنده مرکب از دو مؤلفه است: یکی تجربه تاریخی یهود از آزار و اذیت و آوارگی و فقر و کشتار، که نویسنده از آن تعبیر به حماسه یهود می‌کند. این تجربه به گفته نویسنده در واقع، ناظر به این عبرت مهم برای یهودیان

* به تعبیر اسرائیل شاهاک.

نیز هست که در «ضعف و انزوا و نداشتن کشوری مستقل و پراکنده بودن در چهارگوشه دنیا علت العلل بدبختی و فلاکتی است که یهودیان در طول تاریخ تحمل کرده‌اند.» شاید بتوان قوم یهود را جزو نادر اقوامی دانست که تاریخ و تجارب برآمده از آن در خودآگاهشان حضوری زنده دارد، گویی در تاریخ می‌زیند و بار سنگین خاطرات و تجارب چند هزار ساله را بر دوش می‌کشند.*

انتقال تجارب تاریخی از جمله برنامه یهودزدایی و یهودآزاری آلمان هیتلری - هم درون خانواده‌ها و هم در برنامه رسمی آموزش و پرورش اسرائیل - جزو فرآیند جامعه‌پذیری در این کشور است. در نظام آموزشی این کشور، گنجاندن برنامه دیدار از اردوگاه‌های آشویتس، بیانگر اهتمام مسئولین این کشور به زنده نگاه داشتن این تجربه تاریخی نزد همه یهودیان است. می‌توان گفت که حضور زنده این تجارب در خودآگاه یهودیان اسرائیلی، کمابیش آنان را دچار پارانوایا یا همه‌هراسی کرده است. این هراس، تردید و بدگمانی شدید در

استراتژیهای سیاسی-امنیتی این کشور نیز انعکاس پیدا می‌کند. شاید گزاره نباشد اگر گفته شود که علی‌رغم تلاش نویسنده در ترسیم نوعی همکاری منطقه‌ای، غلبه پارانویا بر جامعه اسرائیل از یک طرف و بی‌اعتمادی و نگرانی در کشورهای عربی از طرف دیگر، باب همکاریهای منطقه‌ای را حداقل در کوتاه مدت مسدود ساخته است. خود نویسنده هم در مقدمه کتاب با طرح یک «فرض اساسی، اما خطرناک» این نکته را تایید می‌کند. فرض وی این است که «حتی در صورت دستیابی به صلح با اعراب، منطقه خاورمیانه که در آن زندگی می‌کنیم، هرگز روی آرامش را نخواهد دید» به همین دلیل، تاکید می‌کند که «امنیت اسرائیل، باید بیش از هر چیز دیگری بر برتری نظامی و داشتن مرزهای امن و قابل دفاع، استوار باشد». مؤلفه دوم استراتژی نویسنده-برآمده از تجربه او از جنگ اکتبر ۱۹۷۳- معطوف به ضرورت آمادگی دائمی، قدرت برتر، توان دفاعی بالا و هوشیاری اسرائیلی است تا «بار دیگر غافل نشویم، فریب نخوریم و طعم تلخ شکست و خواری را نچشیم». جنگ اکتبر

۱۹۷۳ که با غافلگیری اسرائیل آغاز شد، شوک و تکانه شدیدی به جامعه یهود-به ویژه اسرائیل- وارد ساخت و اگر چه نهایتاً به پیروزی اسرائیل ختم شد، اما آثار تلخ نگرانیهای ناشی از آن تا مدتها در ذهن و ضمیر اسرائیلی‌ها باقی ماند و حتی سلسه‌ای از تحولات سیاسی را در این کشور رقم زد. پیدایش جنبشهای «گوش آمونیم» و «اینک صلح» زوال تدریجی ایدئولوژیهای اتاتیسم و فراهم شدن مقدمات حذف جنبش کارگری از مناصب قدرت و پیدایش نوعی نظام چند حزبی رقابتی، از جمله پیامدهای این جنگ بود.*

افزایش سنه معتقد است که استراتژی امنیت ملی نمی‌تواند تنها به محیط خارجی و تهدیدات و احتمالات خارجی معطوف باشد، بلکه در کنار اوضاع و عوامل خارجی باید وضعیت داخلی را نیز در بر بگیرد. به اعتقاد وی پیدایش مصونیت داخلی مبتنی بر دو رکن تدوین و اجرای یک سیاست اجتماعی صحیح و توجه به موقعیت اعراب در اسرائیل است. البته نویسنده توضیح بیشتری درباره مفهوم مصونیت یا

* برای اطلاع بیشتر ر.ک به کتاب آرونوف: Israeli Visions and divisions

ایمنی داخلی و شرایط و ارکان تامین آن نداده است، اما با نگاهی گذرا به جامعه اسرائیل، می توان از شکافهای اجتماعی فعال و نیمه فعالی آگاهی یافت که این جامعه را با خطر واگرایی مواجه ساخته اند. شکاف میان مسلمانان و یهودیان شکاف میان یهودیان سکولار و مذهبی، اشکنازی ها و سفاردیم ها، یهودیان غربی و شرقی، صلح طلبان و جنگ طلبان و غیره. تأثیر این شکافها به گونه ای است که شماری از جامعه شناسان معتقدند که تحقق صلح با اعراب، موجب آغاز جنگ داخلی در اسرائیل خواهد شد؛ اگر چه این دیدگاه با تردید جدی مواجه است، اما نمی توان از تکانه های شدیدی که بر جامعه اسرائیل وارد می آید، غفلت کرد. مثلاً آیا جمعیت رو به افزایش اعراب اسرائیلی که با برادران مسلمان خود در مناطق اشغالی احساس همدردی و با کشور فلسطین احساس هویت واحد می کنند نمی تواند از لحاظ امنیت و مصونیت درونی موجب دغدغه و نگرانی شدید شود. شاید بتوان به حق چنین گفت که اهتمام به ابعاد اجتماعی - فرهنگی امنیت نسبت به جنبه های نظامی

- اقتصادی آن از اهمیت افزونتری برخوردار است.

فصل یکم. دگرگونی در خاورمیانه: منطقه خاورمیانه از دیدگاه نویسنده، مملو از تناقضات، اختلافات نژادی - کینه توزی و دشمنی و شکافهای عمیق است. این منطقه، شاهد تغییر موازنه قوا، پیدایش گروه بندیهای منطقه ای جدید و نیز تهدیدات و احتمالات تازه ای برای اسرائیل بوده است، بنابراین، برنامه ریزی برای جایگاه و موقعیت اسرائیل در خاورمیانه پس از سال ۲۰۰۰ باید با تأکید بر واقعیات و فرضیه های مبتنی بر احتمال شدت یافتن تهدیدات انجام گیرد. به گفته نویسنده، موقعیت استراتژیک منطقه خاورمیانه و به ویژه وجود منابع نفت در آن، علل ژرفا، گستردگی و سرعت تحولات در این منطقه است، که از دیرباز آن را به میدان رقابت قدرتها تبدیل کرده و موجب تحول جبهه بندیها، مرزبندیها و شده است. تبلور و انعکاس بلوک بندی جهانی شرق و غرب با هژمونی شوروی و آمریکا در این منطقه، شوروی را به پشتوانه و حامی اعراب تبدیل کرده بود و آمریکا را به حامی و پشتیبان

اسرائیل. فروپاشی شوروی، تأثیر و پیامدهای گسترده‌ای بر مناقشهٔ اعراب و اسرائیل گذاشته است. حذف پشتوانهٔ مهمی چون شوروی برای اعراب و به ویژه «کشور خط مقدم»ی چون سوریه، تبعات گسترده‌ای داشته است. از جمله تضعیف در مقابل اسرائیل سوریه که به گفتهٔ نویسندگان مقاومت منطقه‌ای خود همواره مستظهر به کمک شوروی بود، بعد از زوال این کشور، دریافت که یارای مقابلهٔ نظامی با اسرائیل را ندارد، بنابراین، به مذاکرات صلح، گرایش یافت. به عقیدهٔ افرائیم سنه، سیاست صلح در خاورمیانه، یکی از پیامدهای زوال شوروی و تفوق آمریکا در منطقه است و در واقع می‌توان گفت روند صلح با منافع آمریکا سازگاری و مطابقت دارد.

نویسنده از وقوع انقلاب اسلامی و تأثیرات فکری آیت الله خمینی (ره) بر اسرائیل، به عنوان یکی دیگر از علل تغییر و دگرگونی در منطقه خاورمیانه یاد می‌کند. نویسنده در توضیح و تبیین تأثیر انقلاب اسلامی به خطر و تهدیدی اشاره می‌کند که حاکمان منطقه از شعارها و اصول و آرمانهای انقلاب اسلامی احساس می‌کردند. وی

می‌افزاید همین احساس خطر موجب شد که اسرائیل - ولو به طور موقت - دیگر به عنوان خطر اصلی تلقی نشود و نگاهها و هدفها متوجه ایران شود. وی جنگ تحمیلی هشت ساله علیه ایران را تبلور این تضاد می‌داند که با حمایت‌های وسیع مالی - تدارکاتی اکثر کشورهای عربی همراه بود. به نوشتهٔ افرائیم سنه، جنگ، نشانهٔ ترس عرب‌ها از ایران بود. نویسنده در ادامهٔ این فصل به تداوم بی‌ثباتی در منطقهٔ خاورمیانه توجه نشان داده است. وی امید به توسعهٔ همکاریهای منطقه‌ای را که موجب شکوفایی و رونق اقتصادی و ثبات سیاسی کشورهای منطقه می‌شود، نوعی خوش‌خیالی می‌داند و شرط تدبیر را آن می‌داند که برنامه ریزیها «براساس پیش‌بینیهای مبنی بر تشدید تهدیدات صورت گیرد». وی بی‌ثباتی منطقهٔ خاورمیانه را ناشی از سه عامل یا سه نوع عدم تعادل می‌داند.

۱. تقسیم ناعادلانهٔ ثروت در جهان

عرب؛

۲. اختلاف کشورهای رادیکال و

محافظه کار؛

۳. عدم تعادل میان اسرائیل و جهان اسلام و عرب.

توزیع نامتعادل ثروت و فقر، یعنی تمرکز حداکثر ثروت در بخشی از جوامع و جهان عرب و فقر در بخشی دیگر، به گمان نویسنده موجب اشاعه نوعی دلخوری یا کینه یا نگاه تلخ توده‌ها به زندگی اشرافی و عیاشی برخی از اعراب و ثروتهای افسانه‌ای آنان می‌شود. وی معتقد است که وجود فقر در منطقه، بسیج ایشان را توسط برخی کشورها یا گروهها - در راستای اهداف و منافع خودشان - تسهیل می‌کند. نویسنده در فصل چهارده ایران را مصداق این سخن می‌داند که حداقل با استفاده از محرومیت شیعیان به سازماندهی سیاسی - نظامی آنان می‌پردازد تا سیاستهای منطقه‌ای خود را پیش برد. عامل دوم در واقع، تعمیم عدم تعادل اول - یعنی شکاف فقر و ثروت بین کشورهای خاورمیانه - به سطح منطقه است. نویسنده، با مقایسه میزان تولید ناخالص ملی کشورهای پرجمعیت و کم جمعیت منطقه، ابعاد دیگری از شکاف اقتصادی را در مقیاس منطقه نشان می‌دهد. به عقیده وی، وجود این شکاف، زمینه تجاوز یک

کشور بزرگ، پرجمعیت، اما فقیر را به کشورهای ثروتمند کوچکتر فراهم می‌آورد، زیرا «اغلب یک کشور قوی برای حمله به همسایه‌ای ضعیف، اما ثروتمند و سوسه می‌شود». مصداق سخن نویسنده در واقع، تصرف کویت توسط عراق است، اما برخلاف دیدگاه نویسنده و علی‌رغم اهمیت عامل اقتصاد در بروز تنشهای منطقه‌ای می‌توان گفت که فروکاستن تمام ستیزه‌ها به اقتصاد، نوعی ساده‌کردن مسئله است و تعارضات و ستیزه‌های موجود در منطقه خاورمیانه، آب‌شخور تاریخی - فرهنگی دارد. سنه در توضیح سومین عامل بی‌ثباتی در منطقه خاورمیانه، موضوع محدوده استراتژیک اسرائیل را مورد بررسی قرار می‌دهد. در واقع، این بحث معطوف به تحولات استراتژیکی - امنیتی است که متعاقب کاربرد تسلیحات دوربرد موشکی به وجود آمده است. نویسنده با اشاره به ویژگی تسلیحات موشکی، یعنی نداشتن تلفات جانی برای مهاجم و عدم امکان مقابله با آن، معتقد است که موشک، تعیین‌کننده وضع نهایی جنگ نیست و به عبارت بهتر، موشک، موجب پیروزی نهایی

دارنده آن نمی شود، زیرا پیروزی، مستلزم تصرف خاک کشور دشمن است. نویسنده تهدید موشکی علیه اسرائیل را بیشتر معطوف به مناطق مسکونی پشت جبهه می داند که البته با حمل کلاهکهای هسته ای و شیمیایی می تواند به کشتار وسیع مردم، تخریب لجستیک نیروهای نظامی در خطوط مقدم و مآلاً بروز نگرانی و تضعیف روحیه سربازان منجر شود. تبیین ویژگی جنگهای آینده که در واقع مصبوغ به کاربرد وسیع تکنولوژی و تسلیحات پیچیده نظامی است مجال بهتری می طلبد و در اینجا به یادآوری این نکته اکتفا می شود که دیدگاه نویسنده درباره تصرف سرزمینی به عنوان شرط پیروزی، بیانگر نگرش زمین محور و نفر محور در تدوین و ترسیم استراتژیهای نظامی و مآلاً امنیتی است، در صورتی که نوآوری در فن آوری نظامی جامی پیاده نظام را به گلوله و موشک و توپخانه داده است. تجربه جنگ خلیج فارس، بیانگر تأثیر تکنولوژی در تخریب و انهدام پیاده نظام و زرهی در میدان جنگ است. گو اینکه در جنگ آینده، میدان جنگی که دو طرف در برابر هم به صف آرایی نیروها بپردازند وجود

ندارد. در مجموع فن آوری پیچیده نظامی می تواند ارکان اقتصاد، اجتماع و ارتش یک کشور را کاملاً منهدم و زمینه تصرف و فتح آن را مهیا سازد.

نویسنده با توجه به تجربه حملات موشکی عراق به اسرائیل، در مورد خطر جدی نهفته در این تسلیحات برای آینده اسرائیل به تأمل پرداخته و چگونگی دفع آن را به عنوان یک پرسش مهم استراتژیک و امنیتی مطرح می سازد. به عقیده وی، امکانات موشکی کشورهای اسلامی محدوده استراتژیک اسرائیل را از کشورهای هم مرز به کشورهای دور دست تر گسترش داده است. البته نویسنده در تعیین این محدوده، قول ثابت و معینی ندارد. مثلاً در یک جا آخرین نقطه ای را که می توان از آنجا با موشک منطقه گوش دان در حومه تل آویو را هدف قرار داد به عنوان معیار تعیین محدوده استراتژی اسرائیل می داند و در جایی دیگر بر عامل توانایی وارد ساختن ضربه استراتژیک از سوی کشورهای منطقه به عنوان معیار تأکید می ورزد. مثلاً اگر کشوری بتواند یکی از آبراههای بین المللی را بر روی کشتیهای اسرائیلی ببندد، در

محدوده استراتژیک اسرائیل قرار می‌گیرد. این دو معیار، پیامدهای متفاوتی در تدوین استراتژی امنیت ملی - منطقه‌ای و اجرای دیپلماسی امنیتی برای اسرائیل دارد. معیار تسلیحات موشکی دایره محدود استراتژیک اسرائیل را بسیار گسترده‌تر می‌کند تا معیار ضربه استراتژیک. گو اینکه دیدگاه غالب در اسرائیل نیز بر عامل تسلیحات موشکی - به عنوان عامل مؤثر در تحول استراتژی امنیت ملی - تأکید می‌کند. در طرح‌های امنیتی جدید این کشور، کشورهای دشمن به سه دسته تقسیم شده‌اند: کشورهای هم‌مرز با اسرائیل، کشورهای خط دوم با یک کشور حایل مانند عراق و کشورهای خط سوم با دو کشور حایل مانند ایران، البته افرائیم سنه به این مقوله بندی، عنصر کشورهای پیرامونی را نیز می‌افزاید. اینها کشورهایی هستند که در مدار چهارم قرار می‌گیرند و گسترش همکاری و تعامل اقتصادی - امنیتی با آنها مورد تأکید نویسنده است. استراتژیستهای اسرائیل در حالی که به مداربندی فوق پرداخته‌اند - با توجه به اهمیت و تأثیر تسلیحات موشکی که متضمن نفی اهمیت

دوری نقاط استراتژیک در اعماق خاک کشور است - کشورهای مدار دوم و سوم را نیز به مثابه کشورهای خط مقدم می‌دانند که در تخدیش امنیت اسرائیل از قدرت بالایی برخوردارند. به قول اوری بار ژوزف ورود فن آوریهای پیچیده نظامی و نیز تسلیحات متعارف و غیر متعارف به منطقه و امکان دسترسی کشورهای مدار دوم و سوم به خاک اسرائیل، موجب تحول در یکی از مؤلفه‌های اصلی امنیت ملی و اسرائیل، یعنی هراس از هجوم همه جانبه اعراب به عنوان خطرناکترین تهدید برای موجودیت اسرائیل شده است.

افرائیم سنه در کنار تأکید بر هشاری و تأمل در تحولات کشورهای واقع شده در محدوده استراتژیک اسرائیل بر تلاش برای ایجاد رابطه دوستانه با آنها نیز تأکید می‌کند. اما اخیراً شیمون پرز راهکار جهانی کردن امنیت اسرائیل را به عنوان یک سیاست امنیتی برای تأمین امنیت این کشور مطرح ساخته است که در فصل چهار بیشتر توضیح خواهیم داد. نویسنده در ادامه این فصل به توضیح عدم تعادل استراتژی میان خاورمیانه و کشورهای

پیرامون آن - به عنوان یکی دیگر از عوامل بی ثباتی منطقه - می پردازد در وهله اول، بر تمایز هویتی اسرائیل - به عنوان یک کشور یهودی - با منطقه خاور میانه به عنوان یک محیط اسلامی تأکید می کند که به نظریه این تمایز در صورت تحقق صلح هم باید حفظ شود. به نفع ماست که هویت خود را حفظ کنیم و اجازه ندهیم محو و فنا شود. تأکید بر حفظ هویت و کشور یهود از سوی نویسندگان، در واقع، از احساس ناامنی وی از محیط خاور میانه و تهدیدی که به زعم او متوجه اسرائیل است ناشی می شود. وی به عناصری چون جمعیت اندک (۵/۵ میلیون نفر) و مساحت کم اسرائیل - به عنوان تمایز منفی - و بر توان اقتصادی (و البته نظامی آن به عنوان تمایز مثبت و نقطه قوت اسرائیل در مقابل کشورهای همسایه اشاره می کند. نویسندگان با توجه به برابری تولید ناخالص ملی اسرائیل به تنهایی با تولید ناخالص سه کشور مصر، اردن و سوریه اشاره می کند که این برتری اقتصادی به وسیله دو عامل، تکمیل می شود: یکی برتری نظامی، صنعتی و اطلاعاتی و دیگری، مرزهای قابل دفاع. در توضیح برتری

نظامی، نویسنده بر توانایی اسرائیل در دفع تهاجم ارتشهای عربی و نابودی قوای مهاجم و تفوق کمی و کیفی نظامی تأکید می کند. برتری کمی، ناظر به تعداد نیروی زمینی، ادوات زرهی لازم برای تفوق در زمینه آرایش دفاعی و تهاجمی در کلیه جبهه های جنگ است و برتری کیفی، معطوف به ظرفیت و قابلیت بالای نیروها در انجام مانورهای عملیاتی و انجام هر چه بهتر مأموریت های محوله است. برتری صنعتی، متضمن ساخت ادوات و تسلیحات رزمی و پشتیبانی بهتر و برتر نسبت به دشمن و برتری اطلاعاتی نیز ناظر به تفوق در دو زمینه سیستم های جمع آوری اطلاعات لازم برای تأمین امنیت و حفظ برتری نظامی و صنعتی است. لازمه این برتری، داشتن زیر ساخت هایی چون مؤسسات مطالعاتی، مراکز پژوهشی و صنایع فعال و پیشرفته است.

نویسنده مدعی است که این برتری، ارزش بازدارندگی دارد، به گونه ای که هیچ کشوری تصور حمله به اسرائیل را هم نکند و کلاً اینکه می توان با تکیه بر آن، صلح را به همسایگان تحمیل کرد. سنه در ادامه بحث بازدارندگی به موضوع مهم قدرت هسته ای

اسرائیل به عنوان یکی از ارکان قدرت بازدارندگی اشاره کرده، تأکید می‌کند که اگر «مسئله‌ای باشد که اسرائیل نباید در مورد آن هیچ‌گونه انعطاف‌پذیری یا ضعف نشان دهد، مسئله پنهان‌کاری در مورد توان هسته‌ای است.» علاوه بر اهتمام به اصل پنهان‌کاری تسلیحات اتمی، اسرائیل به طریق اولی به حفظ برتری خود در این زمینه معتقد است و طبق همین سیاست در سالهای گذشته پایگاه اتمی عراق را بمباران کرد و امروزه نیز ایران را به عنوان یکی از مدعیان اصلی دستیابی تلاش برای دستیابی به توان هسته‌ای متهم می‌کند. تبلیغ و تعقیب این ادعا، بیش و پیش از هر چیز، نشان‌دهنده نگرانی گسترده اسرائیل از نقض و مخدوش شدن برتری هسته‌ای آن کشور از سوی کشورهای اسلامی است. در فراز آخر این فصل، نویسنده به موضوع برخورداری از مرزهای قابل دفاع و نفی دیدگاه کسانی می‌پردازد که معتقدند در عصر موشک دوربرد، جستجوی مرزهای قابل دفاع، بی‌معناست. به اعتقاد نویسنده، ویژگی مرزهای قابل دفاع، این است که بتوان با «حداقل نیرو و کمترین تلفات از

تجاوز دشمن به اسرائیل، جلوگیری کرد توجه به ویژگیهای توپوگرافی منطقه در ایجاد برتری ارتش اسرائیل نسبت به مهاجمان، مؤثر خواهد بود» احداث راههای ارتباطی مناسب برای نقل و انتقالات، تأسیسات مقتضی برای تأمین و تدارک نیروهای خط مقدم جزو ضروریات مرزهای قابل دفاع است.

فصل دوم کتاب به بررسی مناسبات اسرائیل با سه کشور سوریه، لبنان و مصر اختصاص یافته است. وی درباره سوریه به مناسبات درونی قدرت بین اقلیت حاکم علوی و اکثریت سنی جامعه سوریه اشاره کرده، معتقد است که یگانه‌گایت این حکومت، حفظ قدرت در دست علوی‌ها است و در واقع، مسایلی چون حفظ جایگاه سوریه در جهان عرب، بازپس‌گیری بلندیهای جولان، ادامه سلطه سوریه بر لبنان و رونق بخشیدن به اقتصاد کشور با سرمایه‌گذاری غرب، همه برای حفظ موجودیت و قدرت اقلیت علوی حاکم است. در این فصل، نویسنده مجدداً به تأثیر فروپاشی شوروی بر تضعیف اعراب به ویژه سوریه و مجبور شدن این کشور به هماهنگی

با تحولات منطقه و همراهی با سیاستهای آمریکا می پردازد و شرکت سوریه در ائتلاف ضد عراق به رهبری آمریکا را نشانه این هماهنگی و همراهی تلقی می کند. از دیگر نشانه های تغییر سیاستهای منطقه ای سوریه شرکت در کنفرانس صلح مادرید - تحت نظارت آمریکا است - اما نویسنده معتقد است که هدف سوریه، انعقاد قرارداد صلح با اسرائیل با کمترین هزینه - یعنی قرارداد صلح رسمی و مناسبات ساده و بی روح به دور از هرگونه روابط گرم و نزدیک میان مردم دو کشور - است.

به قول نویسنده شرایط سوریه برای انعقاد قرارداد صلح با اسرائیل عبارت است از: ۱. عقب نشینی کامل اسرائیل تا مرزهای چهارم ژوئن ۱۹۶۷؛ ۲. خروج اسرائیل از جولان و صلح عاری از عادی سازی روابط و مناسبات با اسرائیل. وی نفع سوریه از صلح را سود اقتصادی مترتب بر آن و تأثیر مثبت آن در حفظ و ثبات و تداوم رژیم سوریه می داند و زیان ناشی از صلح را برای این کشور آشنایی مردم سوریه با دموکراسی و آزادی در جامعه اسرائیل، در نتیجه، تلاش برای دستیابی به آنها در سوریه و مآلاً بروز

بی ثباتی و اعتراض نسبت به استبداد این رژیم می داند. افراطیسم سنه در ترسیم روابط اسرائیل با سوریه به طرح دو فرضیه می پردازد و معتقد است که این روابط باید مبتنی بر این دو فرضیه باشد: ۱. یکی اینکه سوریه به لحاظ نظامی همچنان برای اسرائیل یک تهدید به شمار می رود و همپیمانی این کشور با ایران این تهدید و خطر را جدیتر کرده است. همچنین حضور نظامیان سوری در لبنان نیز برای اسرائیل خطرناک است. ۲. دوم اینکه، حتی اگر در مواضع سوریه در جهت حل مسالمت آمیز مسئله جولان تغییری رخ دهد، برقراری صلح کامل و واقعی با این کشور به خاطر ماهیت و شرایط داخلی رژیم سوریه روندی کند، نامطمئن و توأم با تردید و تعلل خواهد بود. بر مبنای فرضیات بدبینانه فوق، خطوط قرمز صلح با سوریه را به شرح زیر بر می شمارد:

۱. قابل دفاع بودن تمام مرزهای مشترک اسرائیل به ویژه با سوریه و در مجموع، برتری اسرائیل به واسطه تسلط بر نقاط مرزی استراتژیک؛
۲. عادی سازی کامل مناسبات

فیمابین که به تعبیر نویسنده، متضمن ایجاد شبکه‌ای از روابط اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی بین دو ملت است. این روابط به گفته سنه، برگشت به جنگ را برای هر دو کشور دشوار می‌سازد. این، در حالی است که سوری‌ها معتقدند عادی‌سازی روابط باید نتیجه صلح باشد، نه از شرایط دستیابی به توافق؛

۳. سومین سرفصل مهم، حفظ منابع آب به عنوان یکی از ارزشمندترین کالاها در منطقه خاورمیانه است. کاهش منابع آب و افزایش جمعیت، به مرور زمان به آب، ارزش استراتژیک خواهد بخشید. از آنجا که عمده آب شرب اسرائیل از دریاچه طبریه به تأمین می‌شود، نویسنده تأکید می‌کند که اسرائیل اجازه نخواهد داد که بیگانگان - به ویژه سوریه - به این منبع حیاتی دسترسی پیدا کنند. مضافاً اینکه معتقد است قرارداد صلح با سوریه باید «نه تنها متضمن سلطه قانونی ما بر کناره شرقی این دریاچه باشد که حفظ کیفیت آب را نیز تضمین نماید.» در مجموع نویسنده، صلح با سوریه را برای اسرائیل پراهمیت ارزیابی می‌کند و از آنجا که یکی از شرایط تحقق آن را عقب‌نشینی از مناطق

غنی و مرغوب جولان می‌داند، معتقد است که به ازای چشم‌پوشی اسرائیل از این مناطق، سوریه باید تضمین کامل و مناسبی در سطح استراتژیک به اسرائیل دهد و تأکید می‌کند که صلح با سوریه نباید موازنه استراتژیک را به نفع آن کشور تغییر دهد.

البته شرایطی که نویسنده - ضمن ارائه مفهوم منطقه عاری از سلاح - برای عقب‌نشینی از جولان مطرح می‌کند و سیستمی که نویسنده برای این منطقه ترسیم نماید، تغییری در وضعیت کنونی آن نخواهد داد، زیرا مفهوم مذکور، متضمن حفظ برتری اسرائیل است و چون استقرار نیروهای سوری، ناقض این برتری است، طبق نظر نویسنده، عقب‌نشینی اسرائیل به تسلط مجدد سوریه بر مناطق جولان نخواهد انجامید گو اینکه افراطی‌سنه معتقد است نباید چنین امری صورت پذیرد. نویسنده هنگام بحث از لبنان، روابط و مناسبات سوریه با لبنان و تمایل و اهتمام تاریخی این کشور بر تسلط بر امور لبنان و نیز توصیف شکافهای اجتماعی لبنان و وجود تفاوت قومی - مذهبی و رقابت شدید و جنگ داخلی آنان بر سر قدرت را مختصراً

همچنان محدود است. علل این محدودیت از نظر نویسنده عبارت است از: یکی، مخالفت گروههای مرجع مصر با به رسمیت شناخته شدن اسرائیل و مآلاً، گسترش رابطه با آن از سوی دولت و دیگری، واهمه مقامات مصری از توسعه طلبی اسرائیل و تسلط بر اقتصاد منطقه از سوی این کشور. نویسنده به طور تلویحی به ترس مصر از به حاشیه رانده شدن در مناسبات مختلف منطقه. به واسطه حضور قدرتمند اسرائیل در نتیجه صلح. به عنوان یکی از موانع اصلی گسترش همکاریهای اقتصادی با اسرائیل اشاره می کند. زیرا مصر با جمعیت بالا و رشد ۱٫۳ درصدی جمعیت و درآمد سرانه ۹۹۰ دلاری در مقابل اسرائیل، احساس ضعف می کند. نویسنده البته ضمن یادآوری اهمیت قدرت نظامی مصر با ۴۶۰ فروند هواپیمای جنگی و ۲۷۵۰ تانک و یک ناوگان دریایی پیشرفته، تأکید می کند که برای جلوگیری از تسلط بنیادگرایی اسلامی بر این کشور و ممانعت از سقوط رژیم حاکم در دستیابی نیروهای افراطی به این امکانات و ابزار، باید به شکوفایی اقتصادی مصر کمک کرد. نویسنده معتقد است اسرائیل با اعطای

توضیح می دهد. وی با اشاره به شیعیان. به عنوان بزرگترین فرقه مذهبی در لبنان. از ارتباط نزدیک آنها با ایران و تلاش ایران برای تجهیز و سازمان دهی آنان که دلالت و پیامدهای امنیتی وسیع و هشدار دهنده ای برای اسرائیل دارند یاد می کند. از این رو صلح با لبنان می تواند به کنترل نیروهای مسلمان ضد اسرائیلی منجر شود که به زعم نویسنده، شمال این کشور را ناامن ساخته اند و در واقع، یکی از شرایط اسرائیل برای صلح با لبنان، خلع سلاح حزب الله است.

افزایم سنه، مزایای صلح برای اسرائیل و لبنان را چنین بر می شمارد:

الف. انجام پروژه های مشترک گردشگری؛

ب. اجرای شیوه های نوین آبیاری در جنوب لبنان و کشت و فروش محصولات کشاورزی منطقه در اسرائیل؛

ج. احداث سد بر رودخانه لیتانی.

نویسنده در مورد مصر می گوید، علی رغم اینکه نخستین کشوری است که با اسرائیل پیمان نامه صلح را امضا کرد، همکاری متقابل میان اسرائیل و مصر

کمک‌های تجهیزاتی و علمی به کشاورزی مصر و اصلاح سیستم آبیاری این کشور و نیز اجرای طرح‌های مشترک در بخش‌های انرژی، ارتباطات، گردشگری و صنایع سبک می‌تواند به اقتصاد این کشور کمک کند.

فصل سوم کتاب با عنوان از منازعه تا مشارکت، ناظر به مبارزات خونین و طولانی مدت فلسطینی‌ها و نیز جنگ‌های مکرر کشورهای عربی علیه اسرائیل در سال‌های گذشته و ورود در فرآیند فعلی صلح است. نویسنده با اشاره به پیشینه طولانی اشتغال فرهنگی و عملی (شغلی) خود به مسئله فلسطین و حضور در جنگ لبنان و ریاست حکومت محلی کرانه‌های باختری و حضور در گفت‌وگوهای صلح با ساف و رهبران مختلف فلسطینی، به سیر تاریخ تحولات مواضع نیروهای مبارز فلسطینی و تکوین روند صلح می‌پردازد. به عقیده وی، شکست نظامی ساف در لبنان در تابستان سال ۱۹۸۲ به دنبال هجوم اسرائیل به لبنان و نیز خروج عرفات از این کشور برگزیده و راه حل نظامی به عنوان راه حل مشکل فلسطینی‌ها خط بطلان کشید. نویسنده در ادامه به درخواست ۲۰۰ تن از شخصیت‌های

فلسطینی ساکن نوار غزه و کرانه باختری در سال ۱۹۸۲ از یاسر عرفات و ملک حسین برای حل مشکل و منازعه اسرائیل - فلسطین با میانجی‌گری آمریکا و براساس قطعنامه‌های ۳۳۸ و ۲۴۲ به عنوان نقاط آغاز روند صلح اشاره می‌کند. به عقیده وی آغاز نخستین انتفاضه در اکتبر ۱۹۸۷، مرکز ثقل مبارزه فلسطینی‌ها را از تونس - که مقر رهبری ساف بود - به مناطق اشغالی انتقال داد و موجب ظهور رهبران جوان و جدیدی شد که با رهبران قدیمی تفاوت داشتند. وی می‌افزاید که شخصیتهای مختلف فلسطینی به رهبران ساف برای گشودن باب گفت‌وگو با اسرائیل با استفاده از ثمرات انتفاضه، فشار شدیدی وارد ساختند که نهایتاً به تشکیل اجلاس نوزدهم ساف و شورای ملی فلسطین در سال ۱۹۸۸ و اعلام تشکیل دولت فلسطین به ریاست یاسر عرفات منجر شد. در بیانیه تشکیل دولت فلسطین یا بیانیه استقلال، بر خلاف منشور ملی فلسطین - مبنی بر تأسیس دولت یکپارچه فلسطین در کل سرزمین فلسطین - شورای ملی فلسطین، قطعنامه ۱۸۱ سال ۱۹۴۷ سازمان ملل

به آینده موکول می ساختند. این راه حل، ناظر به تفکیک مسایل به مشکلات و مسایل آسان و دشوار بود که در مراحل اول، مسایل آسانی مانند اعطای خودمختاری و برگزاری انتخابات حل می شد و در مراحل بعدی، به مسایل دشوار رسیدگی می شد. ارکان چهارگانه مرحله انتقالی مورد نظر نویسنده عبارت است از:

۱. موافقتنامه اسلو (۱) که در سال ۱۹۹۳ به امضای عرفات و رابین رسید. شرایط مطرحه در این مذاکرات، عبارت بود از: سرکوب تروریسم توسط حکومت خودگردان و اعطای کمکهای خارجی به حکومت خودگردان با هدف نابودی زمینه های افراط گرایی؛
۲. موافقتنامه های پاریس (۱۹۹۴) با محتوای دو طرح همگرایی اقتصاد اسرائیل و منطقه خودگردان و همکاری بخش خصوصی دو طرف؛
۳. موافقتنامه قاهره، ناظر به جزئیات نحوه انتقال قدرت به فلسطینی ها در غزه و اریحا؛
۴. موافقتنامه اسلو (۲) ناظر به مشخص شدن وضعیت کرانه باختری به مدت

مبنی بر تشکیل دو دولت در سرزمین فلسطین را پذیرفت. در ادامه روند گفت و گوهای صلح، مصر توانست فلسطین را متقاعد به پذیرفتن طرح سه ماده ای اسحاق رابین کند. موضوعات این طرح، به ترتیب زیر بود:

۱. توافق بر سر برگزاری انتخابات در کرانه باختری؛
۲. گفت و گو بر سر رسیدن به یک راه حل انتقالی؛
۳. به تأخیر انداختن برنامه ریزیهای گفت و گو جهت حل و فصل نهایی مشکلات. افرائیم سنه در ادامه با اشاره به تصرف کویت از سوی صدام حسین، موضع گیری نادرست عرفات در جهت پشتیبانی از صدام را موجب انزوای شدید بین المللی و ملاً ضعف وی می داند که او را به امتیاز دهی بیشتر در مذاکرات صلح مجبور کرد. راه حل انتقالی مورد نظر رابین در گفت و گوهای صلح، ناظر به بی اعتمادی عمیق و تاریخی بود که در تلفیق با کینه و دشمنی متقابل مسیر حل نهایی مشکلات فیما بین را حداقل در کوتاه مدت مسدود ساخته بود. بنابراین، باید حل آن را به زمان و

دو سال. در این موافقتنامه شهرهای جنین، نابلس، طولكرم، بیت لحم، الخلیل و اداره امور غیرنظامی ۲۵ درصد از این منطقه به فلسطینی ها واگذار شد.

به اعتقاد افراییم سنه معیارهای سنجش میزان موفقیت مرحله انتقالی، سرکوب تروریسم توسط دولت فلسطین، بهبود اوضاع اقتصادی فلسطین و ایجاد مناسبات جدید میان یهودی ها و فلسطینی ها در مناطق خودگردان است. نویسنده با اشاره به اهمیت برقراری و استقرار صلح دایم، هدف استراتژیک آن را ایجاد مناسبات تازه و متفاوت میان اسرائیلی ها و فلسطینی ها و نیز برقراری رابطه حسن همجواری و همگرایی اقتصادی با حفظ هویت خاص هر دو ملت می داند که نیازمند تشکیل واحد سیاسی مستقل فلسطینی است. اما به گفته سنه، صلح دایم باید متضمن رعایت امنیت اسرائیل، حق حاکمیت فلسطینی ها و وجود دولت اردن با هویت خاص اردنی باشد. سرفصلهای راه حل نهایی مشکلات موجود بین اسرائیل - فلسطین به تصریح نویسنده عبارت است از: تداوم حضور ارتش اسرائیل در امتداد رود

اردن، که خط مرزی امن اسرائیل را از سمت شرق تشکیل می دهد و دیگری، حل مشکل بیت المقدس که دوراه برای آن قابل طرح است؛ یکی ایجاد وضعیتی شبیه واتیکان برای آن، یعنی نوعی حاکمیت دینی در درون حاکمیت سیاسی و دیگری، تقسیم شهر به محلات یا مناطق خودمختار تحت نظام و مقررات شهرداری، یعنی ایجاد دو نوع شهروندی سیاسی و شهری. نویسنده تأکید می کند که کشور فلسطینی، غیر از دومورد، همه ویژگیهای یک کشور را خواهد داشت: یکی از حق داشتن ارتش و دعوت ارتش کشوری دیگر برای حضور در قلمرو خود محروم است و دیگری اینکه حق ورود به پیمان نظامی با سایر کشورها را ندارد. افراییم سنه از چهار عامل به عنوان عوامل مؤثر در حفظ صلح نهایی بین اسرائیل و فلسطینی ها نام می برد:

۱. اقتدار و نفوذ ناپذیری اسرائیل و یقین اعراب به آن؛

۲. ایجاد منافع مشترک اقتصادی به گونه ای که هر دو طرف دریابند که منازعه به زیان آنها خواهد بود؛

۳. همکاری اسرائیل و فلسطینی ها

در زمینه های مختلف بهداشت، آموزش، حمل و نقل و ارتباطات؛

۴. ارتقای سطح معشیتی به ویژه برای فلسطینی ها.

به اعتقاد نویسنده، عوامل مخرب صلح هم در اسرائیل وجود دارد و هم در بین فلسطینی ها فلسطینی های مخالف صلح به گفته سنه عبارتند از: گروههای چپ گرا، گروههای سیاسی - اسلام گرای تندرو و گروههای نظامی - اسلام گرای تندرو که به نظر نویسنده، جدیترین خطر برای روند صلح به شمار می آیند. در اسرائیل نیز گروههای یهودی افراطی ساکن در کرانه های باختری، در صدد ایجاد انسداد در روند صلح هستند که به گفته نویسنده، دولت باید آنان را سرکوب کند. وی عملکرد نادرست حکومت خودگردان را تهدید دیگری برای صلح معرفی می کند و از ایران به عنوان منبع حمایت مالی از گروههای افراطی مخالف صلح نام می برد. نویسنده در پایان این فصل، تصویری از تعامل اسرائیل و فلسطین و اجرای طرحهای مشترک اقتصادی میان این دو کشور ارائه می دهد و روزی را انتظار می کشد که «این دو ملت سرزنده و با

فرهنگ، دست از جنگ بردارند و همکاری دوجانبه را شروع نمایند. به عبارتی، معادله خاورمیانه دگرگون شده، تندروی، ارتجاع و تعصب جای خود را به پیشرفت و ترقی، ثبات و حرکت هماهنگ با زمانه می دهد.»

فصل چهارم که با عنوان تهدیدات دور و نزدیک به بررسی خطر ایران به عنوان تهدید واقعی و عراق به عنوان تهدید احتمالی پرداخته است. شاید برای خواننده ایرانی، مهمترین فصل کتاب به شمار آید. گرچه در مجموع - خواه به اسرائیل به چشم یک رقیب توانمند منطقه ای نگاه کنیم و خواه به دیده یک دشمن خطرناک - استراتژی ترسیم شده در این کتاب و مجموعه استراتژیها و برنامه های این کشور، برای ایرانیان - چه در مقام شهروندان عادی و چه در مقام تصمیم گیرنده یا استراتژیست - از اهمیت بالایی برخوردار بوده و تفتن به آن یک ضرورت ملی است. نویسنده با تحلیل مفهوم صدور انقلاب، از آن به عنوان تروریسم یاد می کند. وی معتقد است این مفهوم، متضمن اهداف رهبران انقلاب اسلامی برای تغییر رژیمهای منطقه و استقرار حکومت اسلامی به جای آن است.

به عبارت بهتر، تغییر نظم موجود منطقه ای و جهانی از جمله اهداف انقلاب اسلامی بوده است. این تغییر نظم از یک سو معطوف به تحدید یا هدم فرهنگ غرب - حداقل در سطح منطقه - از طریق احیای ارزشهای دینی - اسلامی و تشویق مسلمانان به بازگشت به هویت اسلامی خویش بوده و از سوی دیگر، تغییر ساخت و ترتیبات قدرت در کشورهای منطقه، مورد نظر بوده است. بدین ترتیب، می توان گفت از جمله ابزار و نیروهای مورد توجه ایران برای ایجاد این تغییرات، همانا نیروهای مبارز مسلمان و جنبشهای آزادی خواه و ستم ستیز بوده است که همواره از بی عدالتی اقتصادی و سیاسی شایع و رایج در کشورهاشان در رنج بوده اند. ایران به تعبیر نویسنده با اعزام نیروهای خود به سازمان دهی این گروهها و آموزشهای مختلف به آنان پرداخت. حوزه این عملیات، سازمان دهی به نیروی انقلابی کشورهای مختلفی چون لبنان، آذربایجان و شاخ و شمال آفریقا، آسیای مرکزی، بوسنی و هرزگوین و غرب چین را در بر می گیرد. گو اینکه در برخی مناطق از جمله در لبنان و سودان نیز در زمینه تسلط نیروهای اسلامی

توفیقات حاصل شده است.

به اعتقاد نویسنده، فروپاشی شوروی و زوال ایدئولوژی مارکسیسم، موجب بروز نوعی خلاء فکری - معنوی در کشورهای منطقه شد. این خلاء، عطش و اشتیاق شدیدی در بین نیروهای اجتماعی کشورهای منطقه برای تمسک و توسل به دین برای هویت یابی و معنا دهی به زندگی و جهت دهی به فعالیتهاى اجتماعی به وجود آورد و ایران نیز از همین زمینه برای پیشبرد اهداف خود استفاده نمود. اما در عین حال وی تأکید می کند که برنامه ایران به تقویت حرکتهاى اسلامی محدود نمی گردد، بلکه ایجاد نیروی نظامی تهاجمی، استراتژیک و پر قدرت، مهمترین هدف ایران است و در این زمینه، پیشرفتهایی هم کرده است. نویسنده سپس به برخی تواناییهای نظامی ایران - از جمله نیروی هوایی و دریایی و توان موشکی - و مآلاً توان عملیاتی نیروهای مسلح آن اشاره می کند. یکی از نکات مورد توجه نویسنده، توان هسته ای ایران است. وی تأکید می کند که این کشور مخفیانه و با جدیت و پشتکار در صدد تولید سلاح هسته ای است.

اسرائیل و سپس از سایر کشورهای عربی که تسلیم خواسته‌های این کشور نشوند. نویسندگان با تأکید مکرر بر خطر ایران برای اسرائیل، منطقه و نهایتاً صلح و اقتصاد جهانی، از عدم همراهی و همکاری اتحادیه اروپا با برنامه تحریم ایران توسط آمریکا اظهار ناراحتی می‌کنند. وی از راه‌های مختلف، کنترل تهدید ایران و به تعبیر بهتر، شکست ایران، سخن به میان می‌آورد که به اعتقاد وی، تحریم اقتصادی ایران، بدهیهای خارجی و فشار برای بازپرداخت آن، مهمترین آنهاست، اما بازم از استمهال در بازپرداخت این وامها توسط اروپا انتقاد می‌کند. راه حل نهایی که نویسندگان برای کنترل و خنثی سازی تهدید و خطر ایران - به ویژه با توجه به تعقیب برنامه‌های هسته‌ای مطرح می‌سازد - ایجاد «هماهنگی جهانی» برای اعمال فشار بر ایران است. وی بر ضرورت ایجاد یک جبهه گسترده بر علیه ایران تأکید می‌کند، زیرا معتقد است بسیاری از کشورهای منطقه و حتی جهان در معرض خطر ایدئولوژی انقلاب اسلامی قرار دارند. نویسندگان ضمن ابراز نگرانی از اینکه «در قرن آینده، اسرائیل

نویسنده با توجه به تصویری که از قدرت و برنامه‌های آینده ایران ارایه می‌کند آن را خطرناکترین دشمن استراتژیک اسرائیل در دهه آینده می‌داند «زیرا نفرت از اسرائیل، بخش اساسی از نظریه رژیم ایران را ... تشکیل می‌دهد.» نویسندگان با اشاره به عملیات حزب الله، حماس و جهاد اسلامی به عنوان حرکتهای مسلح مخالف صلح به تعبیری آنها را جلوه دیگری از تهدید و خطر ایران برای اسرائیل به شمار می‌آورد و اهتمام و اعتنای جدی به خطر و تهدید ایران را که «نه برای اسرائیل حق حیات قایل است و نه صلح با آن را می‌پذیرد گوشزد می‌کند. نویسندگان اهداف سه‌گانه ایران را چنین بر می‌شمارد:

۱. هدف کوتاه مدت: سرنگونی حکومت‌های موجود در کشورهای اسلامی و عربی؛
۲. هدف میان مدت: تلاش برای کسب توانایی لازم برای تهدید جریان صدور نفت از خلیج فارس؛
۳. هدف بلندمدت: تلاش برای دستیابی به قدرت هسته‌ای و استفاده از آن برای باج‌گیری سیاسی در وهله نخست از

به تنهایی در برابر ایران مجهز به سلاح هسته‌ای و مشوق خشونت و تروریسم قرار گیرد، به ترسیم ضرورت اهتمام اسرائیل، برای بسیج افکار عمومی جهان و نیز معطوف ساختن توجه دولتمردان کشورهای مختلف برای مقابله با ایران می‌پردازد. به عقیده وی در این راستا اقدامات زیر ضروری است:

الف. تلاش برای ایجاد ائتلاف میان کشورهای دموکراتیک برای مبارزه با اصول‌گرایی (بنیادگرایی) خشن و منشا آن ایران؛

ب. تلاش برای ایجاد هماهنگی در میان کشورهای منطقه که با خطر گسترش ایران مواجه هستند؛

ج. پرهیز از بروز هرگونه ضعف و ناتوانی در قدرت بازدارندگی اسرائیل؛

د. آمادگی عملی و نظری برای احتمال رویارویی اسرائیل - به تنهایی - با ایران.

به نظر می‌رسد بسیج افکار عمومی جهان علیه ایران به عنوان یک استراتژی در اسرائیل پذیرفته شده است. شیمون پرز نیز با طرح ایده «جهانی کردن راهکارهای امنیتی اسرائیل» بر ایجاد یک ائتلاف جهانی

برای مقابله با خطراتی که نظم و صلح و اقتصاد جهانی را تهدید می‌کنند تأکید می‌کند. ولی با این ادعا که امروزه اسرائیل دارای اقتصادی است که نیمی از آن جهانی و نیمی منطقه‌ای است معتقد است که در حوزه دفاع استراتژیک، اسرائیل باید بخشی جهانی و بخشی محلی عمل کند. بعد جهانی این دفاع شرکت در ائتلافهای جهانی ضد تهدید و بعد منطقه‌ای آن تکیه بر قدرت نظامی خودش است. جهانی‌سازی راهکارهای امنیتی به اعتقاد پرز به معنای حضور سه گروه یا سه طرف در سناریوی بحران خاورمیانه است. اسرائیل، فلسطین و طرف بین‌المللی متشکل از آمریکا، روسیه، اتحادیه اروپا و سازمان ملل. این طرح که معطوف به پیشبرد روند صلح و مقابله با هر تلاشی است که برای مقابله با این روند از سوی هر کشوری صورت می‌پذیرد، می‌تواند کشورهای مختلفی را که اسرائیل آنها را تهدیدهای علیه خود می‌داند، تحت فشار قرار دهد. درباره عراق، نویسندگان به سابقه حضور عراق در جنگهای مختلف علیه اسرائیل اشاره می‌کند؛ هر چند وی این حضور را جدی و موثر به شمار نمی‌آورد، اما

با توجه به جنگ ایران و عراق و توانایی نظامی این کشور - به ویژه برنامه عراق برای گسترش توان تسلیحاتی خود - از آن به عنوان یک تهدید و خطر بالقوه یاد می‌کند، گر چه معتقد است که نخستین دلمشغولی عراق در منطقه مقابله با ایران و شرایط منطقه خلیج فارس است. در مجموع، اصل هدایت‌کننده نویسنده در تدوین استراتژی امنیت ملی اسرائیل، این است که «قدرت و توانایی بالای هر کشور عربی - ولو بالفعل - معطوف به اسرائیل نباشد، به طور بالقوه متضمن خطر و تهدید جدی برای امنیت این کشور است.» بنابراین، هشیاری و آمادگی برای مقابله، به یک ضرورت امنیتی تبدیل می‌شود. از طرف دیگر حملات موشکی عراق به اسرائیل در مجموع، موجب تحول پارادایمیک در نظریه امنیت ملی اسرائیل شد. این تحول، ناظر به تحول در نظریه‌ها و دکترینهای زمین محور بود که بیشتر به کشورهای همجوار و هم مرز معطوف می‌شد، اما ورود فن آوری پیشرفته نظامی - از جمله تسلیحات موشکی - هم موجب گسترش محدوده استراتژیک اسرائیل شد و هم حساسیت ویژه‌ای نسبت به فرآیند تغییر

و تحول این گونه تسلیحات - که از قابلیت هدف قراردادن اسرائیل برخوردارند برانگیخت. نویسنده در عین حالی که تلویحاً از انهدام ارتش عراق در جنگ خلیج فارس و نیز توقف برنامه‌های این کشور برای گسترش توان تسلیحاتی (متعارف و غیر متعارف)، اظهار رضایت می‌کند، اما معتقد است که عراق همچنان پی‌گیر اجرای برنامه‌های مذکور است. در مجموع، نویسنده از دو منظر به این کشور می‌نگرد: یکی، عراق تحت زمامداری صدام و دیگری، عراق پس از صدام. به اعتقاد سنه، عراق تحت ریاست صدام به خاطر خوی جاه طلبی وی همچنان به عنوان یک تهدید علیه اسرائیل به شمار می‌آید، بنابراین، تأکید می‌کند از یک طرف باید مراقب هرگونه پیشرفت و تحول نظامی این کشور در زمینه تسلیحات غیر متعارف بود و از طرف دیگر برای جلوگیری از لغو تحریم‌های این کشور، نهایت کوشش را به عمل آورد. منظر دیگر، عراق پس از صدام است که نویسنده معتقد است به تکوین یک عراق دموکراتیک با ساختاری فدرالی خواهد انجامید. رونق اقتصادی عراق پس از صدام موجب

افزایش همکاری منطقه ای بین اسرائیل و این کشور خواهد شد. چنین عراقی با اسرائیل موافقنامه صلح را امضا خواهد کرد و حتی «می توان از او علیه ایران و سوریه - استفاده کرد.» نکته قابل تأمل، استقبال و رضایت نویسنده از انهدام ظرفیت نظامی عراق است که می تواند به عنوان نشانه ای از پی گیری همین هدف برای ایران نیز مورد توجه قرار گیرد، ضمن آنکه از ایران به عنوان خطر و تهدید واقعی نام می برد. بنابراین، دقت و توجه در موضع گیریها از سوی مسئولین کشور و اجتناب از اتخاذ رویکردهایی که بهانه به دست دشمنان می دهد، یک ضرورت ملی است. گو اینکه در این کتاب، نویسنده در صدد القای خطر تروریسم برخاسته از ایران برای کل جهان برآمده است. بنابراین، در موضع گیریها باید دقت به عمل آورد. در فصل پنجم، نویسنده به تبیین اهمیت کشورهای به اصطلاح پیرامون محدوده استراتژیک اسرائیل پرداخته است. منظور از کشورهای پیرامونی، کشورهایی هستند که در «دایره خارجی» یا مدار چهارم قرار دارند. این کشورها از این لحاظ مهم به شمار می آیند

که تسلط نیروهای افراطی در آنجا می تواند به وارد شدن ضربات استراتژیک بر اسرائیل بینجامد، بنابراین، «با ایجاد روابط مستحکم اقتصادی و امنیتی - می توانیم از امنیت بیشتر و اقتصادی شکوفاتر برخوردار شویم.» طرح ترسیم شده از سوی نویسنده برای ارتباط با کشورهای پیرامونی، در واقع، معطوف به محاصره کشورهای است که به اعتقاد وی تشکیل دهنده مدار تروریسم هستند، کشورهایی چون ایران، سودان، لیبی و عراق. پیشبرد و توسعه ارتباط با کشورهای پیرامون، نیازمند گذار از ذهنیت دولتمردان اسرائیل پس از جنگ لبنان است. به اعتقاد افرائیم سنه، تفکر یا «توهم احمقانه» نهفته در عملیات تصرف لبنان، مسلط ساختن اقلیت مارونی بود تا با توسل به سرکوب و خشونت دیگر فرقه ها را منقاد و مطیع سازد. خطای دولتمردان این بود که تصور می کردند نابودی پایگاههای ساف، مشکل فلسطین را حل خواهد کرد. بنابراین، به عقیده نویسنده اینک با نفی تمسک به راه حل نظامی به عنوان تنها و آخرین راه بر پیشه کردن یک سیاست خارجی «مبتکر و پیوند ساز» برای فایق

اقتصاد، بهداشت، گردشگری، مسایل دفاعی و امنیتی را یک ضرورت و مهمترین هدف سیاسی اسراییل در قرن بیست و یک به شمار می آورد. نویسندگان در ادامه بحث درباره ترکیه به طرح مشکل کردهای این کشور به عنوان یک مشکل حل شدنی می پردازد. او ناتوانی و شکست کردها در تشکیل یک کشور مستقل را ناشی از سه عامل می داند: ۱. تفرقه و منازعه درونی؛ ۲. همکاری عراق و ایران برای جلوگیری از تشکیل کشور مستقل کرد در شمال عراق؛ ۳. شرایط جغرافیایی محصور.

وی با اشاره به مخالفت شدید سه کشور ایران، عراق و ترکیه با تشکیل کشور مستقل کرد، در شمال عراق، مخالفت ترکیه را بلاوجه می داند، زیرا معتقد است ایجاد کشور کرد در همسایگی ترکیه می تواند موجب آرام شدن کردهای ترکیه و محدود شدن خواسته هایشان به کسب حقوق فرهنگی و آموزشی شود. این توجیه نویسنده قبل از آنکه مبنایی علمی و عملی داشته باشد به نوعی، ساده کردن یک موضوع پیچیده و تاریخی است. بی تردید با توجه به اهتمام و تلاش تاریخی کردهای

آمدن بر تهدیدات تأکید می کند. مناطق و کشورهای مورد توجه نویسنده در این فصل به عنوان کشورهای پیرامونی، عبارتند از ترکیه، آسیای مرکزی، شاخ آفریقا و مغرب. نویسندگان از ترکیه به عنوان کشور دوست اسراییل که از اهمیت خاصی برخوردار است، یاد می کنند. این اهمیت از یک سو ناشی از جمعیت، مساحت و موقعیت ژئوپلیتیکی است و از سوی دیگر، روابط تاریخی نزدیکش با اسراییل است که به منزله نوعی شکاف در جبهه کشورهای اسلامی به شمار می آید. نویسندگان ضمن تأکید مجدد بر اهمیت «ترکیه لاییک، قدرتمند و متمدن» به منازعات داخلی، مشکلات اقتصادی و رقابتهای سیاسی در این کشور اشاره می کند و در ادامه پی گیری خطر و تهدید بنیادگرایی به عنوان یک جهت راهنما در کل کتاب در اینجا نیز خطر اصول گرایی اسلامی را گوشزد و تأکید می کند که «ترکیه، همپیمان طبیعی اسراییل است و ما با این کشور، منافع مشترک داریم و آنچه برای ترک ها مضر است، برای ما نیز زیانبار است و بالعکس»، بنابراین، گشایش باب همکاری در زمینه

منطقه برای تشکیل کشور مستقل کردی، ایجاد آن در بخش کردنشین کشور عراق می‌تواند عامل بسیج و یا تشدید و تقویت نیروهای مبارز کرد سایر کشورها برای جدایی شود. به نظر می‌رسد، با توجه به فعال بودن جنبش کردها در ترکیه، این کشور از تشکیل کشور مستقل کردها در کردستان عراق، متحمل بیشترین زیان شده، احتمال تشدید حرکت‌های تجزیه طلبانه در آن افزایش خواهد یافت. نویسنده با اشاره به کمک اسرائیل به ملامصطفی بارزانی در جنگ‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی علیه دولت مرکزی عراق و راهنمایی و مشاوره نظامی آنها در جنگ خلیج فارس بر اهمیت حل این مسئله برای اسرائیل تأکید می‌کند و به طرح دوراه حل می‌پردازد: ۱. استقرار یک نظام فدراتیو در عراق؛ ۲. ایجاد یک کشور مستقل برای کردها در شمال عراق. به عقیده نویسنده، تشکیل کشور مستقل کرد موجب پیدایش تعادل ژئوپلیتیک به نفع اسرائیل در شمال خاورمیانه خواهد شد. بنابراین، کمک به کردها در راستای تشکیل این کشور را یک ضرورت به شمار می‌آورد.

در مورد آسیای مرکزی، نویسنده

غناي منابع طبیعی آنها از جمله نفت و گاز و مشکلات نیازهای اقتصادی‌شان را به عنوان زمینه اصلی گسترش همکاری‌های اقتصادی، علمی و گردشگری اسرائیل با آنها می‌داند. سنه، تنها آذربایجان و ترکمنستان را به واسطه داشتن مرز مشترک با ایران در دایره کمر بند استراتژیک اسرائیل قرار می‌دهد و با توجه به موضوع اولویت اقتصادی انتقال خط لوله گاز ترکمنستان از ایران تأکید می‌کند که «درایت سیاسی اقتضا می‌کند که از وابسته کردن ترکمنستان به ایران، جلوگیری شود. شرط مقاومت این کشور در برابر تهدید اصول‌گرایی اسلامی به گمان نویسنده سرمایه‌گذاری شرکت‌های غربی در بخش تولید گاز است. وی نفع اسرائیل را در جلوگیری از توسعه ایدئولوژی انقلاب اسلامی در کشورهای آسیای مرکزی می‌داند. گسترش همکاری‌های مختلف با کشور ترکمنستان در دستور کار سیاست خارجی اسرائیل است. اشاره نویسنده به همکاری در زمینه کشاورزی، آبیاری و بهداشت که در آینده، گسترش بیشتری خواهد یافت، شاهد این مدعا است. گو اینکه استفاده از نفوذ اسرائیل در کشورهای غربی

و سازمان‌های بین‌المللی برای جلب کمک به اقتصاد ترکمنستان و تسهیل پذیرش آن در جامعه بین‌الملل، بخش دیگری از کمک و همکاری اسرائیل با این کشور را شکل می‌دهد. آذربایجان به گفته سنه به خاطر برخورداری از منابع غنی نفت و نیز موقعیت ژئوپلیتیکی همسایگی و همجواری با ایران، روسیه و واقع شدن در منطقه مهم قفقاز و درگیر بودن در مناقشات منطقه‌ای از اهمیت زیادی برخوردار است. آذربایجان به اعتقاد نویسندگان از چند جهت دارای وضعیت بفرنجی است. از یک سو تحت فشار روسیه برای افزایش سهم خود از درآمد نفتی این کشور و نیز موافقت با استقرار نیروهای روسی در خاکش قرار دارد، از سوی دیگر با ارمنستان درگیری مرزی دارد و نیز با تلاش ایران برای گسترش نفوذ ایدئولوژیکی خود مواجه است، مناقشه بر سر تعیین مسیر انتقال نفت آذربایجان و دخالت بازیگران متعدد در این موضوع، از دیگر عواملی است که این کشور را رنج می‌دهد. نویسندگان ضمن یادآوری نقش خود در تغییر سیاست آمریکا نسبت به آذربایجان، معتقد است تقویت آذربایجان و گسترش مناسبات با این کشور

به ویژه فراهم آوردن زمینه فعالیت بخش خصوصی اسرائیل در آذربایجان از ضرورت‌های سیاست خارجی اسرائیل است. نویسندگان معتقد است که «اقتدار آذربایجان و مقبولیت آن در جامعه بین‌الملل به نفع اسرائیل است» بنابراین، توصیه می‌کند که از تمامی امکانات اسرائیل برای موفقیت این کشور استفاده شود. نویسندگان با ارجاع به تجربه و واقعیت دهه‌های ۱۹۵۰ و ۶۰ و اهمیت کشورهای شاخ آفریقا - به ویژه اتیوپی - برای اسرائیل، معتقد است که هنوز این اهمیت به قوت خود باقی است. حقایق ژئواستراتژیکی که موجب همکاری اسرائیل با اتیوپی در زمینه‌های مختلف می‌شد، اینک تبرز و موضوعیت افزونتری یافته است. به قول نویسندگان هم اکنون بیست درصد از بازرگانی دریایی اسرائیل از مسیری انجام می‌پذیرد که از مقابل سواحل شاخ آفریقا و تنگه باب‌المنندب می‌گذرد و پروازهای شرکت هواپیمایی «ال‌عال» به خاورمیانه و شرق آسیا از طریق آسمان اریتره صورت می‌پذیرد.

اهمیت اتیوپی و اریتره - آن گونه که از سخنان نویسندگان بر می‌آید - بیشتر به

واسطه سودان و رژیم اسلام‌گرای آن است که به تعبیر نویسنده، پایگاه تحریک و توطئه علیه کشورهای همجوار و نیز مرکز آموزش چریک‌های اسلام‌گرای کشورهای مختلف از جمله لبنان و مصر است. به گفته نویسنده، علت اهمیت امنیتی همکاری با کشورهای اتیوپی و اریتره، این است که اگر منطقه شاخ آفریقا و ساحل دریای سرخ تحت نفوذ ایران و سودان قرار گیرد، «منافع استراتژیک اسرائیل به شدت تهدید خواهد شد». استعداد‌های مختلف کشورهای اتیوپی و اریتره از جمله دو بندر «عصب» و «مصوع» در اریتره و به ویژه اهمیت امنیتی آنان، به ویژه به واسطه تسلط آنان بر منابع و سرچشمه رود نیل از سوی نویسنده، به عنوان زمینه‌های خوب همکاری با کشورهای مذکور به شمار آمده است. نکته جالب این است که نویسنده معتقد است اگر بین سه کشور اریتره، اتیوپی و مصر درباره موضوع رودخانه نیل، تنش به وجود آمد، اسرائیل به واسطه روابط حسنه اش با آنها می‌تواند تنشها را کاهش دهد.

نویسنده از سه کشور مراکش، الجزایر و تونس تحت عنوان مغرب نام می‌برد و با

اشاره به اینکه بسیاری از یهودیان شرقی یا سفاردادی‌های ساکن در اسرائیل از این منطقه برخاسته‌اند، آن را زمینه و عامل مناسبی برای گسترش روابط و همکاری به شمار می‌آورد. به عقیده نویسنده، علت اهمیت این کشورها برای موقعیت استراتژیک اسرائیل، قرار گرفتن آنها در سواحل مدیترانه و مقابل سواحل جنوبی ایتالیا است. به گفته نویسنده، وجود گروه‌های اصول‌گرای اسلامی در سه کشور مذکور، زمینه مناسبی برای ایران با هدف بهره‌برداری سیاسی و بسیج سیاسی - چریکی آنان برای اسقاط رژیم‌های حاکم به وجود آورده است. نویسنده در فصل چهارم نیز سرنوشتی رژیم‌های حاکم کشورهای اسلامی - عربی را هدف کوتاه مدت ایران دانسته و الجزایر را به عنوان نخستین گام در تحقق این هدف برشمرده بود. نویسنده ضمن تشریح وقایع الجزایر و بروز درگیری‌های داخلی این کشور و نیز اشاره به فعالیت گروه‌های اسلامی در مراکش و تونس، خطر تحقق حاکمیت این نیروها بر این منطقه را گوشزد می‌کند که اگر چنین شود منطقه یکپارچه - از مصر تا

اقیانوس اطلس - زیر سلطهٔ افراتیون خواهد رفت. هر چند نویسنده - گذشته از دغدغهٔ فوق - علت توجه به کشورهای مغرب را بیشتر از منظر منافع ملی اسرائیل می‌کاود، به عقیده وی مراکش و تونس، شرکای روند صلح هستند. به ویژه اینکه مراکش در این راستا هم میزبان کنفرانس سال ۱۹۹۴ دارالبیضاء بود و هم به پیشبرد و پیشرفت روند صلح کمک فراوانی کرده است. طرح همکاری نویسنده با منطقهٔ مغرب متضمن شراکت و حضور اروپا نیز هست، زیرا جلوگیری از نفوذ افراتیون در این منطقه را به نفع اروپا نیز می‌داند.

در فصل ششم تحت عنوان «جهانی که در آن زندگی می‌کنیم» به ترسیم رابطهٔ اسرائیل با یهودیان دیازپورا، آمریکا، اروپا و روسیه پرداخته شده است. نویسنده در توضیح رابطهٔ اسرائیل و ملت یهود، مهمترین دغدغهٔ خود یعنی از بین رفتن هویت یهودی و اهتمام دولت اسرائیل برای جلوگیری از وقوع چنین حادثه‌ای را مطرح می‌سازد. و معتقد است که ابرقدرت قوم یهود، همواره تنها و مطمئن‌ترین ستون اتکای دولت و کشور اسرائیل بوده است. ابرقدرت خواندن

این قوم از سوی نویسنده به واسطهٔ سیطرهٔ آنان بر بنگاههای اقتصادی و رسانه‌ای در کشورهای پیشرفته است. وجه دیگر قدرت قوم یهود از نظر نویسنده، استقامت آن در طول تاریخ که مشحون از آزار و سرکوب است، ولی خطرات موجود برای هویت قوم یهود عبارت است از: ذوب شدن در جوامع دیگر، فقدان انگیزه برای مهاجرت و تغییر در وضعیت اسرائیل. وی با اشاره به ثبات شمار جمعیت اسرائیل در طول پنج دهه بعد از جنگ جهانی دوم، آن را ناشی از ازدواج اعضای این قوم با سایر قومیتها می‌داند که مانع رشد طبیعی ملت یهود شده است. فقدان انگیزه برای مهاجرت هم از بهبود وضع یهودیان در کشورهای اروپایی و آمریکا ناشی می‌شود. از طرف دیگر، یهودیان زیادی هم وجود دارند که ماندن در کشورهایی چون روسیه و جمهوریهای تازه استقلال یافته و آمریکای لاتین را به مهاجرت ترجیح داده‌اند. تقویت روند صلح خاورمیانه و خروج اسرائیل از انزوای منطقه‌ای، بهبود اوضاع اقتصادی این کشور و در مجموع، از بین رفتن دغدغه و هراس از نابودی و انهدام که در پنجاه سال گذشته،

انگیزه مهمی برای اعلام همبستگی یهودیان خارج از اسرائیل با اسرائیل و اهتمام بر تقویت مالی و معنوی آن بود. اینک روند پشتیبانی از اسرائیل را از سوی یهودیان خارج از اسرائیل با تردید و مشکل مواجه است. به عقیده نویسندگان، خطرات موجود برای هویت یهودیان، ایجاب می‌کند که اینک دولت اسرائیل رسالت خود را در قبال حفظ هویت، همبستگی و موجودیت این قوم به انجام رساند؛ قومی که شاید دیگر هیچ گونه «توجیه مادی و حقیقی برای باقی ماندن بر یهودیت نمی‌بینند».

نویسندگان تأکید می‌کنند که نیاز اسرائیل به تداوم و استمرار رابطه با یهودیان خارج از اسرائیل به خاطر استفاده از نفوذ آنان در مراکز تصمیم‌گیری یا جذب کمک‌های مالی آنان برای انجام طرح‌های عمرانی نیست، بلکه این رابطه «به منظور تقویت همبستگی دولت یهود با اسرائیل است» که نفع متقابل برای دولت اسرائیل و ملت یهود دارد، به این معنا که قوم یهود برای دفاع از هویت قومی خویش به یک دولت یهودی قدرتمند نیاز دارد، و دولت نیز برای ابراز هویت یهودی خود محتاج این قوم

است. این در حالی است که تحولات ژرف و اساسی در ابعاد فرهنگی-اجتماعی و روانشناختی هویت، همه جوامع و فرهنگها را در بر گرفته است و قوم یهود نمی‌تواند از این قاعده مستثنی باشد. تحول هویتی در واقع، ناظر به تحول در تمامی شاخصه‌هایی است که عنصر هویت‌یابی جوامع به شمار می‌آیند. آنچه که نویسندگان بر آن تأکید می‌کنند در واقع، کانونی و محوری بودن عنصر دولت در حفظ هویت قوم یهود است. این در حالی است که دیگر نمی‌توان مانند گذشته و در چارچوب تفکر وستفالیایی دولت-ملت را لزوماً به عنوان تنها منبع یا منبع اصلی هویت جامعه و کشور به شمار آورد. قوم یهود، امروزه با پرسش وجودی‌ای مواجه شده است که دولت اسرائیل، پاسخ آن به شمار نمی‌آید. در واقع، پرسش ناظر به هویت قوم یهود، خود دولت اسرائیل را نیز در بر می‌گیرد؛ گو اینکه امروزه در جامعه اسرائیل، پرسش از ماهیت دولت اسرائیل نیز مطرح است؛ یعنی اینکه آیا دولت اسرائیل دولت یهودیان است یا دولت شهروندان ساکن در چارچوب جغرافیایی آن؟ و اصلاً یهودی کیست؟ آیا روایت

ارتدکسی از هویت یهودیان، اعتبار اجتماعی و قانونی دارد یا روایت اصلاح طلب؟ نویسندگان در ده‌های کشور بر روی مردم منطقه و سهولت رفت و آمد و سکونت غیر اسرائیلی‌ها در اسرائیل و در مجموع، گسترش تعاملات اجتماعی در سطح منطقه را عامل تهدید هویت قوم یهود و استحاله آن در فرهنگ مسلط عرب به شمار آورده است. یکی از پیشنهادها برای تقویت عناصر و ارزشهای هویتی یهود، همانا برنامه ریزی برای جذب جوانان یهودی سراسر دنیا و آموزش ارزشها و اندیشه‌های یهودیت به آنان است. این آموزش می‌تواند از طریق اقامت یکی-دو ساله این جوانان در اسرائیل، یا برگزاری اردوهای تابستانی و یا فراهم آوردن زمینه تحصیل آنان در دانشگاه‌های اسرائیل صورت پذیرد. اهتمام این برنامه‌ها باید یادآوری سرنوشت تلخ و اندوهبار قوم یهود در طول تاریخ - به علت نداشتن دولت خاص یهودیان - به جوانانی باشد که از تجارب پدران خویش هیچ تصویری ندارند و رنج یک زندگی نایمن را هیچ‌گاه تجربه نکرده‌اند. تشکیل یک مجلس یهودی جهانی برای بررسی مسایل ملت یهود و

هدایت برنامه‌های تربیتی آن با هدف حفظ هویت یهودی و جلوگیری از زوال این هویت، یکی دیگر از پیشنهادها نویسنده است. نکته مهم دیگر، دفاع تلویحی نویسنده از به رسمیت شناخته شدن قرائتهای دیگر در کنار قرائت ارتدکسی از دین و هویت یهود - به ویژه قرائت اصلاح طلب - است، که امروزه در خارج و حتی داخل اسرائیل از طرفداران قابل توجهی برخوردار است و غفلت و بی‌اعتنایی جوانان می‌تواند خطر ایجاد فاصله میان دولت اسرائیل و یهودیان خارج از اسرائیل را جدی سازد. نویسنده در ادامه به رابطه اسرائیل و آمریکا می‌پردازد. او با توجه به تحولاتی که در سطح جهانی به وقوع پیوسته است می‌کوشد به ترسیم بایسته‌های روابط این دو کشور بپردازد. تحولات مورد نظر نویسنده، یکی پایان جنگ سرد است که موجب تغییر نگرش نسبت به اسرائیل به عنوان پایگاه آمریکا برای مقابله با نفوذ شوروی در منطقه شده است و دیگری، افزایش روحیه انزواگزینی در میان مردم آمریکا و توجه بیشتر به امور داخلی و عدم دخالت در امور دیگران است. به گفته

نویسنده، تجارب تلخ کشته شدن سربازان آمریکا در لبنان و سومالی موجب گسترش این روحیه در میان آمریکایی‌ها شده است. اما در عین حال تأکید می‌کند که آمریکا همچنان به عنوان یک ابر قدرت جهانی، هم‌علاقه‌مند به حضور و دخالت در امور جهان است و هم‌توانایی متقاعد کردن مردم را دارد. به اعتقاد نویسنده، شرط اعتماد مردم به نقش جهانی کشورشان، همانا توفیق آمریکا در ایجاد صلح در مناطق جنگ‌زده جهان - به ویژه خاورمیانه - است. ولی البته، مهمترین عامل در تداوم سیاست جهانی آمریکا، همانا منافع این کشور در استمرار جریان آزاد نفت است که جزو منافع استراتژیک آمریکا به شمار می‌آید. «از این رو و اشنگتن استمرار ثبات در منطقه و ادامهٔ سرکوب محافل افراطی که نظم موجود را تهدید می‌کنند به نفع خود می‌داند.» معیار تقسیم محافل و نیروها در خاورمیانه از سوی آمریکا، دیگر شوروی و موافقان و مخالفان آن نیست، بلکه افراط‌گرایی و میانه‌روی، جایگزین معیار سابق شده است و سیاست خارجی آمریکا معطوف به تقویت میانه‌روها است. از این رو نویسنده معتقد است که به

واسطه روند صلح، کانون سیاسی جدیدی متشکل از مصر، اردن، اسرائیل و تشکیلات خودگردان فلسطین تشکیل شده که ویژگی مشترک آن، مخالفت با بنیادگرایی اسلامی، اهتمام به صلح و نیز دوستی با آمریکا است. بنابراین، شایسته است که آمریکا از این کانون حمایت کند. عامل مهم دیگری که می‌تواند در رابطهٔ اسرائیل و آمریکا تأثیر به‌سزایی داشته باشد، قدرت مالی و رسانه‌ای جماعت یهودیان آمریکا است که سیاستمداران آمریکا در رقابتهای سیاسی، نیازمند حمایت این کانون هستند و چون حمایت یهودیان، مشروط به موضع‌گیری صریح این سیاستمداران و به ویژه حمایت از اسرائیل است می‌تواند عامل نزدیکی هر چه بیشتر این دو کشور به هم شود. نویسنده در مجموع، سه اصل مهم و اساسی مناسبات دوستانه اسرائیل و آمریکا را چنین بر می‌شمارد: تلاش سیاستمداران آمریکا برای کسب حمایت اقلیت یهودی از طریق تأکید و اهتمام بر قدرت و امنیت اسرائیل، تقویت کشورهای میانه‌رو عقل‌گرا و طرفدار آمریکا در منطقهٔ خاورمیانه و بالاخره، تمایل به مشارکت فعال در پیشبرد فرآیند صلح.

مهمترین انتظار اسرائیل از روابط حسنه اش با آمریکا - به تعبیر نویسنده - حفظ اعتماد متقابل میان دولت هر دو کشور است. این اعتماد متقابل به اعتقاد نویسنده در مجموع در مقابله با مشکلات متعدد و متنوعی که در این منطقه فرا روی اسرائیل قرار دارد، آمریکا را در کنار این کشور قرار خواهد داد. وی ضمن اشاره به طرح انعقاد پیمان دفاعی میان دو کشور، پذیرش آن از سوی اسرائیل را مشروط به دو قید می کند؛ یکی اینکه اسرائیل برای دفاع از خود و انجام عملیات نظامی، هیچ محدودیتی نمی پذیرد و دیگر اینکه در زمینه ساخت سلاحهای پیشرفته هیچ قید و بندی را نمی پذیرد. افرائیم سنه معتقد است که در دهه های آینده، مناسبات خوب اسرائیل با آمریکا که «به تنهایی یک ثروت استراتژیک درجه یک برای اسرائیل» به شمار می آید، آسیب می بیند. عوامل موثر در تخدیش این مناسبات از دیدگاه نویسنده عبارت است از: ۱. گسترش گرایشهای انزواطلبانه در آمریکا؛ ۲. کاهش نقش جماعت یهود در تعیین سیاستهای آمریکا. در پایان این فراز بار دیگر نویسنده خطر ایران را مطرح می سازد و آن را معیار محک و

سنجش روابط و مناسبات آمریکا و اسرائیل می داند. به این معنا که اسرائیل باید از آمریکا بخواهد که با تهدید ایران مقابله کرده، مانع دسترسی این کشور به سلاح هسته ای شود. نوع و میزان مواجهه آمریکا با خطر و تهدید ایران به اعتقاد نویسنده، بیانگر و تعیین کننده چگونگی روابط آمریکا و اسرائیل خواهد بود؛ گو اینکه اقدامات دولت آمریکا را برای مهار ایران کافی نمی داند و تأکید می کند «که از میان همه چالشهای مشترک اسرائیل و آمریکا در آینده، به نظر می رسد تهدید ایران، خطرناکترین آنها باشد.»

نویسنده تعیین ماهیت رابطه اسرائیل با اروپا را منوط به پاسخ این پرسش می داند که آیا اسرائیل خود را بخشی از اروپا به شمار می آورد یا جزو خاورمیانه می داند؟ نویسنده با اشاره به اینکه بخش قابل توجهی از یهودیان این کشور، اروپایی هستند و از سوی دیگر، اسرائیل تا دوران اخیر هیچ گاه به عنوان یک کشور، مورد پذیرش محیط و منطقه خاورمیانه قرار نگرفته و در عوض رابطه خود را با اروپا گسترش داده بود، در مجموع، گرایش

اروپایی آن را قویتر می‌داند. این گرایش اروپایی در عضویت و حضور اسرائیل در نهادهای بین‌المللی مستقر در اروپا و بازرگانی گسترده با اروپا تبلور پیدا کرده است، اما علیرغم حجم گسترده مبادلات بازرگانی اسرائیل با اروپا و مآلاً تفوق رویکردهای اروپایی در آن، در مناقشات خاورمیانه و اروپای غربی به ویژه در دههٔ ۱۹۷۰ از سیاست اسرائیل در مناقشه‌های خاورمیانه انتقاد و از موضع فلسطینی‌ها حمایت می‌نمود. گو اینکه در شرایط کنونی هم چنین است. نویسنده معتقد است که تکوین روند صلح در خاورمیانه و رویکرد صلح طلبانه دولت اسرائیل، بهانه‌های سابق را از اتحادیه اروپا گرفته و عرصه آزمونی برای وعده‌های سران این اتحادیه برای تغییر مواضع خود نسبت به اسرائیل فراهم آورده است. این تغییر روند سیاست - آن گونه که نویسنده یادآوری می‌کند - در امضای پیمان نامه‌های بازرگانی مبنی بر صدور کالاهای اسرائیلی به اروپا با شرایط ویژه و مشارکت اسرائیل در انجام تحقیقات و توسعه فنی تبلور و تجلی می‌یابد و این، به زعم نویسنده به منزله

تحقق آرزوی دیرینه اسرائیل مبنی بر یافتن تابعیتی اروپایی است. یعنی «شناخته شدن به عنوان نزدیکترین کشور به اتحادیه اروپا» از بین همه کشورهای که فاصله زیادی با این قاره دارند. اما در عین حال، نویسنده معتقد است که پیشرفت در روند صلح و گشایش باب همکاری اقتصادی با کشورهای منطقه، اسرائیل را به «بخش اصلی در ساخت اقتصادی خاورمیانه جدید» تبدیل می‌کند. بدین ترتیب، نویسنده دو تحول مکمل را پیش بینی می‌کند؛ یکی، اروپایی شدن و دیگری، ادغام در خاورمیانه. در واقع، در تصویری که نویسنده ارائه می‌کند رابطه نزدیک اسرائیل با اروپا از یک طرف به تقویت مبانی علمی - فنی و اقتصادی این کشور کمک می‌کند و از طرف دیگر - با توجه به قدرت این کشور در منطقه - هم به عنوان یک قطب فنی - علمی و اقتصادی قوی و هم به عنوان یک شریک یا مؤتلف اقتصادی و نیز حلقه اتصال اروپا با خاورمیانه عمل خواهد کرد. نویسنده بعد دیگری از همکاری اسرائیل با اروپا را تعامل امنیتی می‌داند با این توضیح که رشد اصول گرایی در شمال آفریقا و در مقابل

سواحل جنوبی قاره اروپا موجب بروز نگرانیهای شدید در بین مقامات اروپایی شده است و به همین دلیل، این اتحادیه خواستار مقابله با گرایشهای بنیادگرا شده و یکی از اهداف برگزاری کنفرانس بارسلون، تعیین نحوه همکاری اروپا و کشورهای مزبور برای کنترل موج بنیادگرایی بود. از این رو اسرائیل به عنوان کشوری که در منطقه خود در کانون حملات بنیادگرایانه می داند، آمادگی زیادی برای ایفای نقش فعال و موثر در «نظم جدیدی که اتحادیه اروپا با مشارکت کشورهای مدیترانه ای در صدد ایجاد آن است» دارد. طرح نویسنده برای همکاری با اروپا در واقع، حوزه اروپای شرقی را هم در برمی گیرد، عامل فرهنگی بسیار مساعد برای گسترش همکاری اسرائیل با اروپای شرقی، همانا مهاجرت بسیاری از یهودیان از اروپای شرقی به اسرائیل، وجود زبان و خاطرات مشترک با این منطقه است. گسترش این همکاریها علاوه بر منافع اقتصادی از نسبت دشمنان یا مخالفان اسرائیل کاسته، به دوستان جهانی آن می افزاید. همین افزایش دوستان در آینده به قول نویسنده متضمن منافع اقتصادی و

جلب حمایت برای اسرائیل خواهد بود. به عقیده نویسنده روابط اسرائیل و روسیه مبهم است، زیرا سمت و سود حرکت روسیه مشخص نیست. نویسنده احتمالات مختلفی برای آینده این کشور، از جمله فروپاشی را مطرح می سازد، دغدغه های عمده وی در صورت فروپاشی روسیه، یکی وضعیت اقلیت یهود و احتمال آسیب دیدن آنان از جنایت و خشونت است که ممکن است این منطقه را فرا بگیرد. بنابراین، آمادگی اسرائیل برای انتقال آنان به این کشور را ضروری می داند - و دغدغه دوم، انتقال سلاحهای هسته ای یا وسایل تولید آنها به کشورهای همسایه - به ویژه ایران - است. احتمال دیگری که درباره آینده روسیه مطرح می سازد، استقرار یک دولت مرکزی قدرتمند با رویکرد توسعه طلبی است. همکاری این دولت با ایران و عراق که مبتنی بر منافع مشترک منطقه ای و فروش تسلیحات روسی است، موجب نگرانی اسرائیل خواهد شد. احتمال سوم، تکوین یک حکومت دموکراتیک در روسیه است که مورد استقبال اسرائیل قرار گرفته و این کشور تجربیات خود در همه زمینه ها را در اختیارش قرار می دهد.

گواینکه روسیه هم یک بازار بزرگ برای کالاهای اسرائیلی است و هم از استعداد زیادی برای سرمایه‌گذاری اقتصادی برخوردار است. یهودیان روسی تبار در اسرائیل نقش مهمی در بهبود مناسبات دو کشور ایفا خواهند کرد.

در فصل هفتم، تحت عنوان «نگاهی به داخل»، نویسنده به بررسی شرایط داخلی جامعه اسرائیل می‌پردازد. وی در ابتدای این فصل به طرح این فرضیه می‌پردازد که اسرائیل به عنوان کشوری پیشرفته و با توان نظامی و اقتصادی افزونتری در مقایسه با همسایگان به حیات خود ادامه خواهد داد. اما ضمن توجه دادن به عدم تضمین این امر بر متغیر مصونیت داخلی به عنوان رکن استمرار حیات و پویایی تأکید می‌ورزد. منظور از مصونیت داخلی، «توان روانی اسرائیل برای رویارویی با دشواریهایی است که در صورت اتفاق ممکن است یکپارچگی و همبستگی داخلی جامعه اسرائیل را به خطر اندازد.» شرط مقاومت در مقابل تهدیدات خارجی، احساس مسئولیت افراد جامعه نسبت به همدیگر است. در غیر این صورت احساس تنهایی به ترجیح دادن منافع مرزی

بر منافع گروهی و مآلاً اضمحلال هویت و جامعه یهود در فرهنگ مسلط منطقه خواهد انجامید. نویسنده در این فصل، همان دغدغه حفظ هویتی را تکرار می‌کند که در فصل ششم بدان پرداخته بود. در واقع، هویتی که از نظر نویسنده مایه قوام و دوام جامعه دولت اسرائیل در اوج خطرات و تهدیدات و جنگها بود، هویتی معطوف به ارزشهای ایدئولوژی صهیونیسم و تشکیل دولت یهود و پاسداری از آن، باز پس‌گیری سرزمینهای مقدس و لزوم ایثار و فداکاری برای حفاظت از سرزمین موعود بود. این هویت از حماسه‌های دینی و تاریخی این قوم سیراب می‌شد، ولی اینک رشد گرایشهای مادی در جامعه و غلبه‌ی منطق منفعت بر فداکاری، آن را ضعیف، بی‌رمق و کم‌رنگ ساخته است. وی به اقدام «یورام اریدور» مبنی بر توزیع انبوه ویدئو و لوازم برقی در میان مردم در آستانه انتخابات سال ۱۹۸۱ به عنوان یکی از مصادیق ترویج فرهنگ مادی‌گرایی و به تعبیری فساد سیاسی اشاره می‌کند. از دیگر مصادیق زوال همبستگی ملی سابق در جامعه اسرائیل، می‌توان از بودن یا نبودن بستگان

گسست نسلی صورت می‌پذیرد، اما به نظر می‌رسد تحولات به وقوع پیوسته - به ویژه در ساخت تفکر و ذهنیت نسل جوان یهودیان اسرائیل - آنان را به ایده فراصهیونیسم که به یک تعبیر، موجب نفی تمام ارزشهای صهیونیستی، از جمله سرزمینهای موعود و مقدس و محدودیت دولت یهود است، رهنمون شده است. بدین ترتیب، منبع اصلی تعیین و تعریف هویت قوم یهود در عصر جدید رو به ضعف نهاده است. زوال سیطرهٔ ایدئولوژی به عنوان منبع تعریف و تعیین هویت به معنای نفی روایت هویت جزم‌گرایانه و ظهور مجال برای ورود عناصر متنوع و متعدد دیگری است که در تکوین هویت جدید در هر جامعه‌ای موثر واقع می‌شوند.

۲. راه حل دوم، اجرای یک سیاست اجتماعی داخلی است که مبتنی بر همبستگی و احساس مسئولیت متقابل باشد. به تعبیر دیگر، ایجاد وفاق ملی در بین گروههای مختلف اجتماعی. این سیاست با توجه به عمیق شدن شکافهای اجتماعی متعدد در جامعهٔ اسرائیل، ضرورت یافته است. اما نویسنده، سیاست اجتماعی

در جنگ لبنان به عنوان معیار توجه یا بی‌توجهی نسبت به جنگ و بهای گزاف آن یاد کرد. یعنی کسانی که هیچ‌یک از بستگانشان در جنگ لبنان حضور نداشتند بر تداوم جنگ و بی‌توجهی به آسیبهای ناشی از آن تأکید می‌کردند و نمونهٔ دیگر آن، فرار گروهی و سراسیمه ساکنان تل‌آویو بر اثر حملات موشکی عراق و بی‌توجهی به انجام وظیفه ملی شان در حفظ منطقه تل‌آویو بود. نویسنده ضمن تأکید بر خطر نازپروردگی نسل کنونی و آتی یهود و اسرائیلی‌ها، تقویت روحیه این قوم را برای مقابله با خطرات سترگ ناگهانی، وظیفه رهبری ملی به شمار می‌آورد، به طرح دو نکتهٔ کلی برای انجام هر چه بهتر این وظیفه می‌پردازد.

۱. انتقال میراث ملی قوم یهود به نسل جوان که در فصل ششم هم مورد تأکید قرار گرفت. در واقع، این نکته معطوف به آشنا ساختن نسل جوان یهودی با تلاشها و رنجهایی است که قوم یهود در طول تاریخ و نسل گذشته در سرزمین فلسطین برای تشکیل کشور اسرائیل متحمل شده است. این جامعه‌پذیری با هدف جلوگیری از

مورد نظر خود را با فرض اینکه جنبش کارگری و حزب کارگر، دولت اسرائیل را در دست داشته باشند، مطرح می‌سازد. ارکان این سیاست اجتماعی که «جز با مشارکت دولت امکان پذیر نیست» و اجرای آن مقدم بر هر چیز است، عبارت است از: ۱. ایجاد فرصتهای برابر برای جوانان که معطوف به توجه دولت به ایجاد این فرصت و رفع موانعی است که موجب ایجاد فاصله و شکاف در این زمینه می‌شود. از آن جمله می‌توان به رفع فقر مادی، بسیج منافع و امکانات دولتی و نحوه برنامه ریزی که ناظر به رفع محرومیت‌های کمی و کیفی از مناطق فقیر نشین باشد اشاره کرد که از وظایف دولت است؛ ۲. دسترسی همگانی به خدمات درمانی پیشرفته؛ ۳. احترام به سالمندان؛ ۴. تأمین مسکن برای بی‌خانمانها و زوجهای جوان؛ ۵. حمایت از کارگران. در انتهای این فصل، نویسنده به موضوع اعراب اسرائیلی پرداخته است. در واقع، قرارداد این موضع در این فصل که به بررسی اوضاع داخلی اسرائیل اختصاص یافته است، به قول خود نویسنده بیانگر اعتقاد وی به اسرائیلی بودن آنها است. وی

ضمن نقد دیدگاه کسانی که معتقدند در صورت تشکیل دولت مستقل فلسطینی، وجود اقلیت عرب در جامعه اسرائیل - با توجه به اینکه آنان با برادران عرب خود احساس همدلی و اشتراک بیشتری می‌کنند - دارای مخاطرات امنیتی است، معتقد است که با ارایه خدمات یکسان و عدم تبعیض بین یهودیان و اعراب، شرایط دلبستگی و همدلی اعراب به دولت اسرائیل فراهم می‌آید. وی با اشاره به تبعیض ناروایی که در سه دهه گذشته بر اعراب اعمال شده تأکید می‌کند که «نگرش ما باید تغییر کند و عرب‌ها را به تمام معنا شهروند اسرائیلی به حساب آوریم.» او معتقد است در اسرائیل بعد از سال ۲۰۰۰ نباید هیچ تنش قومی وجود داشته باشد، زیرا شرط تمدن و پیشرفت، رفع هرگونه نابرابری و تبعیض داخلی است، ولی البته دولت و کشور اسرائیل را همچنان عبری، با اکثریتی یهودی و اقلیتی فلسطینی می‌داند. نویسنده بار دیگر در پایان کتاب بر ضرورت کاربست دو عنصر کیفیت و قدرت به عنوان دو ویژگی برجسته قوم یهود و کاربست صحیح و عقلانی تواناییهای این جامعه برای

رساندن اسرائیل به جایگاه شایسته اش تأکید می کنند. در این تلاش، دولت و رهبری، جایگاه و نقش برجسته ای خواهند داشت.

* * * *

این کتاب پیش از آنکه مصداق کامل و مناسبی از تدوین استراتژی به معنای علمی آن به شمار آید، بیانگر اهتمام و نیز دغدغه یک سیاستمدار نسبت به مسایل اساسی اسرائیل در یک جهان متحول است. گو اینکه نه تنها نمونه است و نه مهمترین نمونه. در بین سیاستمداران اسرائیل، شاید بتوان به شیمون پرز و ایده خاورمیانه جدید او به عنوان نمونه ای از اهتمام به تبیین (یا آینده بینی) جایگاه اسرائیل در نظم جدید جهانی و منطقه ای نگاه کرد. گو اینکه آن دیدگاه به گونه ای در این کتاب نیز تکرار شده و به عبارت بهتر می توان از آن به عنوان اصول راهنمای جنبش کارگری در عرصه سیاست اسرائیل نام برد. نقد چنین کتابی که معطوف به طرح و ترسیم رابطه اسرائیل با تقریباً همه مناطق و کشورهای مهم دنیاست از حوصله این نوشته خارج است؛ گو اینکه از یک سو تدوین چنین طرح گسترده ای در

چنین نوشتار مختصری میسر نیست و از سوی دیگر، تحولات ژرف و پرشتاب دنیای کنونی، چنین طرحهایی را مشحون از ابهام می کند. مثلاً نویسنده از یک سو با توجه به روزنه هایی که برای حضور اسرائیل در تعاملات منطقه ای باز شده، ایده منطقه گرایی اقتصادی و ضرورت گسترش همکاریها برای پیشرفت منطقه در ابعاد مختلف را مطرح می سازد، اما در عین حال بر حفظ برتری نظامی، فنی و اقتصادی اسرائیل نیز تأکید می کند و امنیت ملی آن را در گرو همین برتری می داند. در واقع، این دیدگاه قبل از آنکه به ترغیب کشورها برای ورود در فرآیند همکاری منطقه ای بینجامد، با توجه به چند دهه جنگ و دشمنی، آنها را نسبت به کشور اسرائیل بسیار بدبین می سازد، گو اینکه خود نویسنده به وجود چنین نگرشی در بین سران کشورها و منطقه اعتراف می کند. البته، ایده نویسنده مؤید درستی و اعتبار چنان شک و سوء ظنی است. گو اینکه منطقه گرایی نویسنده بر محدودیت نفع و سیطره اسرائیل، سامان می یابد.

اهمیت این کتاب در واقع، ناشی از

وجود نوعی اهتمام به آینده شناسی در آن است که با محور قرار دادن اعتلای کشور و جامعه خویش در نظم منطقه‌ای محتمل الوقوع آینده، به ترسیم خطوط کلی سیاستهای داخلی، منطقه‌ای و جهانی خویش می‌پردازد. اهتمام به بالابردن جایگاه و موقعیت کشور خود در وجوه و ابعاد مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی منوط به شناسایی جبهه دوستان و دشمنانی است که نقش مفید و مخلی می‌توانند ایفا نمایند. مثلاً در این کتاب - با توجه به هدف فوق - ایران و بنیادگرایی اسلامی به عنوان خطر اصلی برای اسرائیل تلقی و با زیرکی به یک خطر منطقه‌ای و جهانی تبدیل می‌شود. بنابراین ایجاد نوعی هماهنگی و همکاری منطقه‌ای و جهانی برای مقابله با آن به عنوان یک ضرورت استراتژیک مورد توجه قرار می‌گیرد. خط تبلیغاتی اسرائیل علیه ایران در سه جهت سامان‌دهی شده است: سخنان مسئولین، سیاستهای اعلامی درباره مناقشات منطقه و نیز سیاستهای دفاعی و تسلیحاتی، بیانگر تلاش اسرائیل برای بزرگ‌نمایی خطر ایران و بنیادگرایی اسلامی و انقلابی برخاسته از آن برای نظم منطقه‌ای

است. آنچه که در این کتاب مطرح شده است می‌تواند به عنوان یک هشدار فرا روی بسیاری از مسئولان کشوری و لشکری که سخنانشان می‌تواند مستمسکی به دست دشمنان ایران دهد، قرار گیرد. توجه و دقت در سخنان، مواضع و پرهیز از سیاستها و سخنانی که صبغه تعارض با امنیت و نظم کشور و منطقه داشته باشد و نیز اهتمام به گسترش و فعال کردن سیاست خارجی و دیپلماسی معقول و معطوف به صلح و امنیت، یک ضرورت ملی به شمار می‌آید. بدون شک مکمل این اقدامات، توجه به وفاق ملی و تکیه بر قابل اطمینانترین منبع حمایت، یعنی مردم است و این امر، جز با ادای حقوق و احترام نسبت به مطالبات قانونی و مشروع آنان، میسر و ممکن نمی‌گردد.

از سوی دیگر، مقایسه چنین دیدگاههای آینده‌شناسانه‌ای در میان سیاستمداران و اندیشمندان اسرائیلی با آنچه که در جهان عرب و اسلام می‌گذرد، بیانگر شکاف عمیق و گسترده‌ای است که از این لحاظ میان این دو وجود دارد. گویانکه این کتاب در مقایسه با مطالعات

ژرف و عمیق و کارشناسانه و آینده‌شناسانه محافل علمی و آکادمیک اسرائیل - که معطوف به تبیین وضعیت این کشور در ابعاد مختلف در دهه‌های آینده است - از اهمیت کمتری برخوردار است. تاریخ طرح چنین دیدگاه‌هایی نیز نشان دهنده تأخیر دیر هنگام جهان اسلام و عرب در طرح مباحث آینده‌شناسانه است. نمونه اخیر این اقدام در جهان عرب اسلام، مقاله میشل نوفل تحت عنوان «آینده عرصه را بر اعراب تنگ خواهد کرد، چه باید کرد؟» است که با توجه به مباحث آینده‌شناسی در صدد تبیین تحولاتی بر آمده که در عرصه تکنولوژی وسایل ارتباط جمعی به وقوع پیوسته و نیز غافلگیری‌ای که تحولات جهانی به تمام محافل سیاسی - علمی تحمیل کرده است. وی به نقد لاف و گزاف دنیای عرب مبنی بر شناخت همه حوادث به وقوع پیوسته می‌پردازد و از ابهام و سرگردانی و تشویش ذهنی حاکم بر جهان عرب اظهار نارضایتی می‌کند. وی معتقد است که تحولات رسانه‌ای ابزار کارزار را از تفنگ و بمب و نارنجک به امواج صوتی و تصویری، تغییر داده است. وی با توجه به

استراتژی اسرائیل در زمینه دست یافتن به برتری رسانه‌ای، از تلاش این کشور برای تحریف تاریخ فلسطین و تغییر و تخدیش هویت مردم این منطقه خبر داده و از روشنفکران عرب می‌خواهد که درگیرهای نظامی، به این بخش از جنگ فرهنگی و معرفتی نیز توجه نشان دهند. نویسنده علیرغم جهت‌یابی و ایستار درستش نسبت به تحولات بطیء الوقوع نتوانسته است به تبیین روشن آنها و به ویژه دلالت و پیامد آن برای چالش‌های کنونی منطقه - به ویژه بین اعراب و فلسطین - پردازد. هدف و تلاش اسرائیل برای تحریف عناصر عربی و فلسطینی سرزمین فلسطین و نیز آرایه تصویری کژ و ناراست از این مردم کار تازه‌ای نیست. کتاب «سرزمین مقدس»، بیانگر اجرای این برنامه از روزهای نخست تشکیل این دولت - به ویژه از طریق تغییری نامهای عربی - در سراسر منطقه فلسطین است.





پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی